

# طبقه‌ی متوسط ایران و لایه‌های فقیر آن

طرح زمینه و برخی نکته‌های لازم برای این بحث

محمد رضا نیکفر

این نوشته به دنبال توضیح فضای اجتماعی در ایران وضعیت طبقه‌ی میانی و لایه‌های فقیر را شرح می‌دهد. توضیح -

مفهوم طبقه از نکته‌های عمده نوشته است.

سقوط طبقاتی

چکیده: این مقاله بر آن است به لایه‌های فقیر طبقه‌ی متوسط پردازد، به‌ویژه به جوانان این بخش. ایران حدود ۸۵ میلیون

جمعیت دارد. برآورد می‌شود که طبقه‌ی متوسط حدود ۳۵ درصد این جمعیت را که نزدیک به ۳۰ میلیون می‌شود در بر بگیرد و

نیز برآورد می‌شود که حدود نیمی از آنها فقیر شده باشند. این آمار و برآوردها در مورد طبقه‌ی متوسط و سهم فقیران آن دقیق

نیستند، اما نشان می‌دهند که وقتی درباره‌ی آن سخن می‌گوییم، حدوداً چه جمعیتی را در نظر داریم

لزوم تشریح یک دید ترکیبی در تحلیل طبقاتی و کوشش برای توضیح زمینه‌ها باعث می‌شود مقاله فوراً و مستقیم به سراغ

موضوع نرود. از توضیح دید ترکیبی شروع می‌کند، سپس به توضیح فضای اجتماعی در ایران می‌پردازد. در ادامه، متمرکز

می‌شود بر طبقه‌ی متوسط به طور کلی. در بخش پایانی است که نظر به وضعیت لایه‌های فقیر طبقه‌ی متوسط شکل

انضمامی به خود می‌گیرد. در این بخش به موضوع از زاویه‌ی حرکت‌های اجتماعی پرداخته می‌شود

دستاورد اصلی مقاله محتملاً معرفی دید ترکیبی در تحلیل طبقاتی و در نمونه‌ی لایه‌های فقیر طبقه‌ی متوسط ایران، پیشبرد

همزمان سه شیوه‌ی برخورد لازم به طبقه است: آنچه اریک آلین رایت طرح کرده است، و علاوه بر آن نگاه به موضوع از زاویه‌ی

### شکل نگاه به موضوع

قشر متوسط فقیر، بخشی از طبقه‌ی متوسط است که متعلقان به آن نسبت به دیگر بخش‌های این طبقه (۱) جایگاه‌شان در حیطه‌ی تسلط و بهره‌کشی نازل است یا به‌مرور تنزل یافته و بیشتر در موقعیت زیر سلطه بودن و استثمار شدن قرار گرفته‌اند، آن هم تا حد نزدیک شدن به "خط فقر" یا قرار گرفتن در زیر آن، (۲) بهره‌ی آنان از فرصت‌های ارتقا در محور عمودی رده‌بندی اجتماعی به میزانی کیفیت‌آور کم‌تر شده، (۳) و همچنین آنان به لحاظ فردی کم‌تر می‌توانند سبک زندگی مطلوب خود را دنبال کنند و کمتر می‌توانند استعدادها و توانایی‌های خود را بروز و پرورش دهند. این سه به ترتیب به (Wright 2015: 1ff) مشخصه را می‌توانیم حاصل سه گونه نگرش بدانیم که آنها را به پیروی از آلبین رایت

عنوان رویکرد مارکسی، رویکرد وبری و رویکرد بوردیوی به طبقه معرفی می‌کنیم

رویکردهای بازنمای واقعیت باید بنیادی در خود پدیده داشته باشند. وقتی رایت می‌گوید طبقه پاسخ به یک مسئله است، خود آن مسئله چیست، ما را دعوت می‌کند به خود مسئله بنگریم، و خود مسئله یعنی خود پدیده، و هر پدیده‌ای در هر حالی یک زمینه‌ی پدیداری دارد.

زمینه‌ی وجود و بازتولید طبقه در دنیای کنونی با دوره‌ای که با رشد سرمایه‌داری، امپریالیسم و در ادامه تعمیق جدایش سیستمی مشخص می‌شد، تفاوت عمده‌ای دارد که به جهانی شدن برمی‌گردد. اقتصاد، سیاست، فرهنگ، تحرک در همه‌ی شکل‌های انتقال از یک نقطه به نقطه‌ی دیگر، شتاب، حس زمان و مکان و جایگاه و مرز همه متأثر از جهانی شدن هستند. بر این قرار باید به سه زاویه‌ی دید بالا نگرش چهارمی را هم بیفزاییم که شاید بتوانیم آن را با نام اولریش می‌بایست زاویه‌ی دید گلوبال را. (Beck 1997) یک با نظر به بررسی‌های راه‌گشایش درباره‌ی جهانی شدن مشخص کنیم هم در بررسی طبقه وارد کنیم، زیرا در همین نمونه‌ی موضوع بحث ما می‌بینیم، چگونه وضع کار و زندگی یک گروه اجتماعی به تمامی تابعی از نرخ دلار می‌شود، و در تعیین ذهنیت و فرهنگ ناچاریم خطاب طبقه‌ی متوسط گلوبال را هم در نظر بگیریم که هر روز در رسانه‌ها و شبکه‌های اجتماعی استانداردهای زیست "نرمال" را تعیین می‌کند و معیاری پیش می‌گذارد برای سنجش وضعیت خود.

همه‌ی این زاویه‌های دید نیاز به یک امکان مکمل دارند: مکمل پرسپکتیو درونی یا بهتر بگوییم نزدیک شدن به آن. خود قشر یا طبقه‌ی موضوع بررسی چه تصویری از خود دارد، جهان را چگونه فهم می‌کند؟ جامعه‌شناسی پدیدارشناسانه‌ی کمک می‌کند به پاسخ این پرسش نزدیک شویم (Schütz & Luckmann 2003) آلفرد شویتس

### ایده‌ی فضای اجتماعی

اجتماع، اینک جامعه‌ی مدرن، افق پدیداری مسئله‌ی طبقه است. ما آن را در شکل جدایش‌یافته و ساختاربندی شده‌اش می‌نامد، سویه‌ای از بودش در این (approach) به پیروی از پیر بوردیو فضای اجتماعی می‌نامیم. آنچه الین رایت رویکرد فضا است. بدون توجه به این فضا، که مجموعه‌ی ارتباط‌ها در آن رخ می‌دهند، تصور از یک قشر اجتماعی همچون قشر فقیر طبقه‌ی متوسط به برشی تقلیل می‌یابد که ویژگی آن ویژگی رده‌ای است از نظر میزان درآمد. این رده خود نتیجه‌ی یک جایگاه است، نه توضیح دهنده‌ی آن جایگاه. هر جایگاه توضیح خود را در رابطه با شبکه‌ای از جایگاه‌ها می‌یابد. فضای اجتماعی، این شبکه است

(hierarchy) انگیزه‌ی پیر بوردیو برای طرح مفهوم فضای اجتماعی غلبه بر ادراک جامعه در قالب یک نظم سلسله‌مراتبی محض است. هر نقطه در این فضا هم با فاکتورهای اقتصادی و هم غیر اقتصادی متعین می‌شود. او در طراحی ایده‌ی این بدان معنا (Bourdieu 1984) این فضا جامعه‌ی فرانسه در دهه‌ی ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ را در برابر خود داشته است نیست که انتقال ایده به یک محیط اجتماعی دیگر ناممکن است یا به اصل ایده آسیب می‌زند. ایده‌ی "فضای اجتماعی" را بی هیچ مشکل عمده‌ای می‌توانیم در جایی مثل ایران هم برای بررسی‌های جامعه‌شناسانه بارور سازیم. [۱]

در کانون پژوهش بوردیو در باره‌ی فضای اجتماعی، بُعد نمادین تفاوت‌ها از نظر سبک زندگی و سلیقه قرار دارد. او این تفاوت‌ها را در پیوند با تفاوت‌ها در جایگاه‌های اجتماعی می‌بیند و پیوندگاه آنها را فضای اجتماعی می‌خواند. این فضا تک‌بعدی نیست، یعنی تنها با "بالا" و "پایین" یا "بالتر" یا "پایین‌تر" توصیف‌پذیر نیست. در بُعد افقی هم تفاوت وجود دارد، تفاوتی که به ساده‌ترین بیان با فرهنگ توضیح داده می‌شود. همجواریها، یعنی کسانی که در نظم مراتبی در یک ردیف قرار دارند، لزوماً یکسان نمی‌اندیشند و یکسان عمل نمی‌کنند. در تحلیل اجتماعی باید این تفاوت‌ها را هم در نظر گرفت تا به واقعیت جامعه نزدیک‌تر شد. بوردیو تفاوت‌ها در بعد افقی را با تفاوت در ساختار سرمایه (سرمایه‌ی اقتصادی، سرمایه‌ی فرهنگی، سرمایه‌ی اجتماعی) و در بعد عمودی با حجم سرمایه توضیح می‌دهد. حجم سرمایه متغیر است. با نظر به آهنگ تغییر آن، بوردیو یک بُعد زمانی هم در فضای اجتماعی در نظر می‌گیرد تا پویای حرکت به سوی بالا یا به سوی پایین را توضیح دهد. این حرکت متأثر از بعد افقی طبعاً خطی نیست

پیر بوردیو وقتی بعد افقی فضای اجتماعی را بررسی می‌کند، عمدتاً به تفاوت‌ها از نظر منش و سلیقه و کلاً فرهنگ توجه دارد. ما هم اگر از فرهنگ عزیمت کنیم، فوراً به موضوع‌هایی می‌رسیم مرتبط با تفاوت‌هایی سخت، تفاوت‌هایی که تبعیض ایجاد می‌کنند و تنها جنبه‌ای از آنها را می‌توان فرهنگی در معنایی نرم خواند، فرهنگی به معنای هر آنچه به نحوه‌ی تصور خود فرد بر بنیاد محیط رشد و تربیت و عملش از بودنش در جهان برمی‌گردد.

نخستین تفاوت فرهنگی‌ای که جلب نظر می‌کند تفاوت میان سنتی و مدرن و تا حدی همبسته با آن مذهبی و سکولار در بررسی تاریخی هستند، یعنی از مشاهده‌ی (second-order concepts) است. سنت و تجدد دو مفهوم رده‌ی دوم مشاهدات تحول‌های اجتماعی و فرهنگی در گذار به عصر جدید و تنش‌های پس از آن برآمده‌اند و به این مشاهدات شکل می‌دهند. در ایران سنتی و مدرن در سویه‌ی مستقیم و ظاهری‌شان بیشتر تفاوت‌هایی فرهنگی را نشان می‌کنند. پس از انقلاب دین سیاسی به آنها بار سیاسی شاخصی داده است. امروز در ایران یک دولت دینی حاکم است و این دولت دینی در گزینش‌هایش میان شهروندان مذهبی و غیرمذهبی تفاوت می‌گذارد. اگر گزینش کیفیت استراتژیک داشته باشد، این تفاوت‌گذاری جدی‌تر است. حوزه‌هایی وجود دارند که شهروند غیرمذهبی حق ورود به آنها را ندارد. اما کافی نیست که بگوییم حکومت ایران یک حکومت دینی است. مشخصاً باید گفت که یک حکومت شیعی است، آن هم با تفسیری خاص از الاهیات سیاسی شیعه که با «ولایت فقیه» مشخص می‌شود. این مشخص‌سازی باعث می‌شود که لازم شود دوگانه‌ی مذهبی-غیرمذهبی را مشخص کنیم. مشخص‌ترش که کنیم می‌بینیم تبعیض تنها علیه کسانی نیست که به دینی باور ندارند یا دین را موضوع خصوصی می‌دانند و با دخالت‌گیری سیاسی آن مخالف هستند. برای فهم تبعیض‌گیری ویژه‌ی حکومت اسلامی ایران باید میان گونه‌های مختلف مذهبی بودن هم فرق بگذاریم: مسلمان-معتقد به دینی جز اسلام،

شیعی-سنی، شیعی طرفدار ایدئولوژی حکومت-شیعی دگراندیش

فضایی که دوگانه‌ی شیعی-سنی می‌گشاید تنها در حوزه‌ی مذهب نمی‌ماند. سنی‌مذهب قوم‌هایی‌اند که از شیعیان که عمدتاً فارس‌زبان و ترک‌زبان (به استثنای ترکمن‌ها) هستند، به لحاظ زبان و فرهنگ قومی تفاوت دارند. اما تفاوت‌های اقوام از جنس فرهنگی ناب نیستند. آنها از جمله بُعد مرکز-حاشیه هم به خود می‌گیرند. رابطه‌ی مرکز-حاشیه، علاوه بر توزیع مکانی در فضاهای تبعیض‌آمیز مرکزی و پیرامونی، تاریخ خود را نیز دارد، و این تاریخ، نگاه‌ها به یکدیگر را از هم متفاوت کرده است. تبعیض قومی و تبعیض مرکز-حاشیه پیامد اقتصادی و اجتماعی دارد. شانس ارتقای اقتصادی، یعنی بالا رفتن از محور عمودی نابرابری‌ها، در مرکز و حاشیه یکسان نیست.

دوباره برگردیم به تفاوت سنتی-مدرن. یک جلوه‌ی شاخص این تفاوت در نگاه به زن است. اما تفاوت نگاه تا آن حدی نیست که بگوییم این دوگانه با دوگانه‌ی مردسالاری-برابرحقوقی دو جنس همپوشانی دارد. در بخش مدرن جامعه هم زنان کماکان با تبعیض مواجه می‌شوند.

آرایش فضای اجتماعی به شکل آشکاری متأثر از قدرت سیاسی است. ، در ایران، موضع سیاسی - به صورت دیدگاه نسبت به مسائل مختلف جامعه، مناسبات درون کشور و نیز تصور از وضع جهان - عمدتاً به صورت نظر نسبت به قدرت حاکم تقریر می‌شود. افراد نسبت به قدرت حاکم موضع دارند. در موقعیت‌هایی، اینکه در کجای محور عمودی یا افقی فضای اجتماعی قرار گیرند، تابع موضع‌شان نسبت به قدرت حاکم است. موضع صرفاً عقیدتی نیست. ارتباطها، کارکرد و شغل، جایگاه نسبت به محور عمودی، عامل‌های فرهنگی و کلاً هر آنچه در بعد افقی هم میان افراد تمایز ایجاد می‌کند، در تعیین موضع نسبت به حاکمیت مؤثر است. آنچه سرمایه‌ی اجتماعی خوانده می‌شود، در موقعیتی سرمایه‌ی سیاسی است. سرمایه‌ی سیاسی می‌تواند منفی نیز باشد. هر چه با ایدئولوژی و منش حاکم تفاوت ایجاد کند و با طبقه‌ی حاکم و با شخصیت‌ها و محافل پرنفوذ نظام به تقابل راه برد، منفی می‌شود، و این منفی‌بودگی بر امکان ارتقای فرد در راستای محور عمودی تأثیر می‌گذارد.

رانت سیاسی در ایران با تفاوت‌گذاری مرسوم خودی-غیرخودی به بیان درمی‌آید. از "خودی‌ها" بودن یعنی رابطه‌ی ویژه با حکومت داشتن و از این طریق برای ارتقا در راستای محور عمودی برخوردار از امتیازهایی بودن. سیستم رانتی در تمام سطوح جامعه برقرار است. در مدرسه، پیوستن به "بسیج"، وابسته به سپاه پاسداران، امتیازآور است. در محله، رفتن به مسجد، و عضویت در فعالیت‌های جمعی دینی فرد را مرتبط با امتیازوران می‌کند و خود او را از این طریق امتیازور می‌سازد. هر چه در راستای محور عمودی بالاتر رویم، رانت سیاسی اهمیت بیشتری می‌یابد. اگر تصور کنیم که برای امتیاز در هر پله  $m$  همواره بزرگتر از  $n$  امتیاز لازم است، و  $n$  امتیاز لازم باشد، برای پله‌ی دوم  $m$  پله‌ی اول ارتقا بیشتر می‌شود.

رانت به‌ویژه از محدوده‌ای اهمیت می‌یابد که ما وارد بخش میانی جامعه می‌شویم. زیر این محدوده، کم‌تر محروم بودن لزوماً به رانت‌خواری نیاز ندارد. در میان طبقه‌ی متوسط، موفق بودن یا نیاز به رانت‌خواری دارد، یا تلاش شخصی ویژه و برخورداری از امتیازهای ویژه غیررانتی. از آنجایی که هر چه در راستای محور عمودی بالاتر رویم حجم امتیازهای لازمی که با رانت مشخص می‌شوند، افزایش می‌یابند، طبیعتاً هر فردی ممکن است به جایی برسد که دریابد از این پس شانس  $r$  ارتقا دیگر تابع امتیازهای ناشی از داشته‌های خود او نیست. برای یک پله ارتقا نیاز به امتیازی از جنس رانت در حجم  $r$  مثلاً به صورت  $i$ ، برخوردار باشیم، به طوری که  $i$  را نداشته باشیم، اما به جای آن از امتیاز فردی  $r$  داریم. ممکن است

بیشتر باشد. اینجا شاید شانس ارتقا وجود داشته  $r$  تخصص یا داشته‌ی اقتصادی‌ای ناشی از خاستگاه خانوادگی، از دیگر زور لازم را ندارد،  $i$  دیگر ممکن است با آن برابری نتواند کند. جایی را که  $i$  جهش می‌یابد و  $r$  باشد، اما در پله‌ی بعد آستانه‌ی توقف می‌نامیم. فضای اجتماعی ایران، به ویژه در میانه‌ی آن، فضای تجربه‌ی توقف است. رسیدن به آستانه‌ی توقف یکی از مهم‌ترین تجربه‌ها در زندگی فردی در میان طبقه‌ی متوسط است.

با این تحلیل به نظر می‌رسد که محور زمانی فضای اجتماعی، که به پیروی از پیر بورديو آن را به عنوان محور پویش مشخص کردیم، تابع مستقیم حجم رانت لازم برای ارتقا باشد. این تابعیت، که در مورد آن در جامعه آگاهی عمومی وجود دارد، موضوع ارتقا یا سقوط طبقاتی را به شدت سیاسی می‌کند. انتظار طبیعی از این وضعیت، سیاسی شدن شدید طبقه‌ی متوسط است. حتا یک فرد مذهبی که با حکومت قرابت ایدئولوژیک دارد و ممکن است از میزانی سرمایه‌ی اجتماعی و رانت سیاسی برای ارتقا برخوردار باشد، در جایی به مانع برمی‌خورد و افرادی که وابستگی قوی‌تری به نظام حاکم دارند، از او جلو می‌افتند. در این حالت او نیز ممکن است منتقد وضعیت شود.

با این حساب باید انتظار داشته باشیم که بردار زمانی پویش اجتماعی شاخص سیاسی شدن، آن هم در معنای مخالفت با نظام سیاسی باشد. اگر معیار را شبکه‌های اجتماعی بگذاریم، جایی که در آن جوانان طبقه‌ی متوسط حضور پررنگی فضای اجتماعی به‌ویژه در بخش میانی آن را تأیید شده می‌یابیم. (overpoliticization) دارند، گمان سیاسی بودن مشدد این گمان ممکن است به برداشت غلط از جامعه‌ی ایران منجر شود، اگر به صورت یکجانبه مورد توجه قرار گیرد. ما به درک پیچیده‌تری از زمانیت فضای اجتماعی نیاز داریم و آن را نباید به بعد زمانی ارتقای طبقاتی محدود کنیم. زمان اجتماعی در درجه‌ی نخست در شکل روزمرگی است. زندگی روزمره و زمانش و مکانش آن، لازم است در تحلیل اجتماعی در حد موضوعی مبنایی دخالت داده شود. هرگاه بینیم تحلیل نظری ما با وجود داشتن چفت و بست منطقی با واقعیت زاویه دارد، اشکال را در درجه‌ی نخست باید در زندگی روزمره جست‌وجو کنیم.

روزمرگی به‌ویژه مقوله‌ی مهمی در تحلیل طبقه‌ی متوسط است. زندگی روزانه‌ی طبقه‌ی کارگر و دیگر گروه‌های اجتماعی زیر طبقه‌ی متوسط با نگرانی‌هایی همراه است که به‌طور نسبی با دغدغه‌های طبقه‌ی متوسط تفاوت دارد. فرق است میان دغدغه‌ی شکم را سیر کردن و فرصت و امکان فکر کردن به این که بهتر است چه بخوریم.

سوژه اساساً سوژه‌ی روزمره است. انسان عمدتاً و شاید کاملاً در وجه روزمره می‌زید. موقعیت‌های ویژه‌ی سوژه را از ریتم زندگی روزمره خارج می‌کند و شاید باعث شود به فکر تغییری اساسی بیفتد.

روزمرگی باعث غلبه‌ی همین امروز و همین جا بر ادراک موقعیت خود می‌شود. گذشته و آینده موضوعیت خود را در زیر فشار موضوعیت اینجا و اکنون از دست می‌دهند، و هر طرحی از آنها تابع موضوع روز می‌شود. از این نظر روزمرگی از

شدت سیاسی بودن می‌کاهد و سیاسی بودن را از طرح‌ریزی سیاسی برای تغییر محروم می‌سازد. سیاسی بودن شدید تقلیل می‌یابد به پرگویی سیاسی روزمره که روزمرگی آن را عادی و به عنوان امر عادی بی‌خاصیت می‌کند. و این همه در حالی است که روزمرگی عرصه‌ی اصلی درگیری‌ها و ادراک تضادها در شکل مشخص‌شان هستند. روزمرگی، پرتناقض است توجه به روزمرگی به ما کمک می‌کند تا بهتر دریابیم چرا فلاکت اقتصادی لزوماً به خیزش راه نمی‌برد. روزمرگی پر می‌شود از تلاش معاش و این امر افق زمان را محدود می‌سازد. ممکن است ما درگیر امور خودمان باشیم، مدت‌ها در یک محدوده بمانیم و فرصت نیابیم طرحی برای تغییر در افق یک آینده جمعی بریزیم.

کل فضای اجتماعی و روزمرگی آن متأثر از جدایش سیستمی‌ای است که مشخصه‌ی همه‌ی جامعه‌های مدرن است. جامعه‌ی ایران، با وجود این‌که زیر سلطه‌ی یک حکومت دینی است و فرهنگ سنتی در آن هنوز قوی است – به ویژه در مناسبات دو جنس و اقتدار فیگورهای پدرسالار – مدرن محسوب می‌شود و بی‌توجه به مدرن‌گشتگی آن توضیح‌پذیر نیست. سنتی در تفاوت‌گذاری با مدرن معنا دارد، و در تفاوت‌گذاری است که خود را تعریف و بازتولید می‌کند. نهاد دین با متشخص کردن خود و تلاشش برای حفظ و گسترش اقتدار هر چه بیشتر به جدایش سیستمی که آن را از فرهنگ دو زیرسیستم سیاست و دین استوار است، و با (coupling) متمایز می‌سازد ژرفا می‌دهد. حکومت دینی بر جفت‌بندی وجود تلاش پیوسته برای تولید سیاستی که عین دیانت باشد و دیانتی که عین سیاست باشد، مدام دستخوش تضادهای ناشی از این یگانگی می‌شود. حکومت دینی هر چه می‌کوشد نمی‌تواند زیرسیستم اقتصادی را به میل خود مدیریت کند. این زیرسیستم راه خود را می‌رود با وجود نقش مهمی که جفت‌بندی‌های حکومت و نهاد دین با آن دارند. طبقه‌ی متوسط ایران به اتکای استقلال نسبی زیرسیستم اقتصادی است که پابرجا مانده و در مقاطعی رشد کرده است. و ازجمله به دلیل پیشرفتگی جدایش زیرسیستمی در ایران است که حکومت دینی نمی‌تواند فرهنگ و سبک زندگی را زیر سلطه‌ی کامل خود درآورد.

ایده‌ی فضای اجتماعی و تئوری سیستم‌های اجتماعی هر دو یک پیش‌فرض دارند: دولت-ملت. آنها با نظر به جامعه به عنوان واحد ملی طرح‌ریزی شده‌اند. فرد، شهروند یک کشور است، و به این اعتبار جایی را در فضای اجتماعی اشغال می‌کند و زیر زیرسیستم‌های مختلفی قرار می‌گیرد. همواره می‌توان گفت که به اعتبار جای معین‌اش در این واحد ملی و متأثر از جایگاه جهانی آن واحد و پیوندهای آن واحد با جهان است که از جریان‌های جهانی تأثیر می‌گیرد. این گزاره درست است، اما هر چه می‌گذرد از توان توضیحی آن کاسته می‌شود. جهانی‌شدن اکنون در مرحله‌ای است و تأثیراتی دارد که ایجاب می‌کند بُعد جهانی‌وندی وجود اجتماعی جدی‌تر گرفته شود. جهان، تنها یک بیرون و محیط برای سیستم نیست؛ در درون سیستم هم هست، آن هم نه به صورت انعکاس بیرون در درون. هر زیرسیستمی هم زیرسیستم یک سیستم

کشوری است، هم زیرسیستم یک زیرسیستم جهانی و از طریق این ابرزیرسیستم، زیرسیستم سیستم جهانی. هر امر ملی‌ای وجهی جهانی دارد و کانال یا کانال‌هایی وجود دارد برای اینکه از عامل‌هایی فراتر از سیستم کشور تأثیر بگیرد. فرهنگ ملی، به‌عنوان فرهنگی ویژه‌ی یک کشور و بسته به روی بیرون، وجود ندارد. خود را به روی بیرون بستن نیز علامت تأثیرگیری از بیرون و واکنش به این تأثیرگیری است. اکنون به‌ویژه شیوه‌ی کردار و گفتار و مصرف طبقه‌ی متوسط را نمی‌توان بی‌توجه به جریان‌های جهانی توضیح داد.

یک طبقه‌ی متوسط جهانی وجود دارد که سرمشق رفتار و مصرف طبقه‌ی متوسط در چارچوب ملی است. درست است که خاستگاه و سکونت‌گاه این طبقه کشورهای ثروتمند غربی، در درجه‌ی اول آمریکاست، سفیدپوست است و انگلیسی حرف می‌زند، و رفتار و سلیقه‌ای دارد که در مراکز خاصی در شهرهای "جهانی" ای چون لندن و پاریس و نیویورک و لس‌آنجلس پروریده می‌شود، اما خود آن هم کاملاً بومی آمریکا یا آن شهرها نیست. یک محصول جهانی است که ساخته می‌شود و می‌سازد. [۲] طبقه‌ی متوسط ایران هم متأثر از این طبقه‌ی متوسط جهانی است. هر فردی از آن به‌گونه‌ای خود را عضو آن طبقه می‌داند. ما در معرض ترندهای جهانی هستیم. در مورد طبقه‌ی متوسط در ایران یا هر جایی دیگر در معرض ترندها بودن و از آنها تأثیر گرفتن، با حس پیوستگی به آن طبقه‌ی متوسط جهانی همراه است.

طبقه‌ی متوسط طبقه‌ی اصلی در فرهنگ‌سازی است: فرهنگ مصرف، رفتار، گفتار و الگوهای زندگی روزمره بیشتر از هر گروه اجتماعی دیگر در عصر جدید ایرانی متأثر از طبقه‌ی متوسط مدرن است که گام به گام سنت‌گرایان را پس زده است. جوانان خانواده‌های سنتی نیز متأثر از فرهنگ طبقه‌ی متوسط مدرن هستند.

در گذشته این طبقه‌ی متوسط مدرن تهرانی بود که سرنمون‌های رفتار و گفتار و سلیقه را تعیین می‌کرد. اکنون همه، عمدتاً از طریق رسانه‌های جدید، در رابطه‌ی مستقیم‌تری با طبقه‌ی متوسط جهانی هستند. این رابطه حس حسرت را به‌ویژه در میان جوانان تقویت می‌کند.

### تمرکز بر وضعیت طبقه‌ی متوسط

تا کنون به شرح بافتاری پرداختیم که توجه به آن در بررسی وضعیت عمومی طبقات اجتماعی در ایران، از جمله وضعیت طبقه متوسط و بخش فقیر آن ضروری است.

از چهار منظر به وضعیت هر طبقه‌ای می‌نگریم

- از نظر موقعیت در مراتب تسلط و بهره‌کشی،
- از نظر جایگاه بر روی محور عمودی رده‌بندی اجتماعی



• از نظر سبک زندگی، منش و سلیقه

• و از نظر بودن در یک جهان جهانی شده

اینها در پدیده درهم رفته‌اند، کلیتی در هر حرکت و چه بسا لرزان را می‌سازند و جدا کردنشان از هم تنها ارزش تحلیلی دارد. در هر حال با رجوع به زمینه‌ای که به عنوان فضای اجتماعی معرفی شد و نحوه‌ی شتاب زندگی و زمانش در آن هر حقیقی خود را نشان می‌دهند (relevance) یک از این سویه‌ها معنا و مربوطیت

همچنان که اشاره شد برای اینکه توصیف تا حد مقدوری تکمیل باشد، به تلاشی نیازمندیم به منظور رسیدن از پرسپکتیو بیرونی به درونی. مثلاً در مورد لایه‌های فقیر طبقه‌ی متوسط لازم است دریابیم که خودشان وضعیت خودش را چگونه می‌بینند و به جهان چگونه می‌نگرند. برای این کار، علاوه بر پژوهش تجربی، ابزار پژوهش کیفی برای درک معنا و تفسیر شنیده‌ها و خواننده‌ها و نشانه‌ها لازم است

ما وقتی از پایین فضای اجتماعی به سوی میانه‌ی آن می‌رویم، با تنوع گونه‌ها (تیپ‌ها) مواجه می‌شویم. در مورد طبقه‌ی کارگر، رابطه با وسایل تولیدی مشخص است: فاقد آن است و جایگاهش در مناسبات تولیدی و در مراتب تسلط و بهره‌کشی مشخص است. در مورد طبقه‌ی حاکم هم وضع نسبت به طبقه‌ی میانی مشخص‌تر است. گونه‌های مختلف در آن با شکل و حجم دارایی‌شان، نقش‌شان در سروری، منش و تلقی‌شان از جهان و نحوه‌ای که در جهان‌بودگی خود را تعیین می‌کنند، مشخص می‌شوند. در مورد طبقه‌ی میانی ما به طور ویژه به یک تیپولوژی نیاز داریم، وگرنه ممکن است با پذیرش جمله‌هایی کلی درباره‌ی این طبقه از درک واقعیت آن درمانیم. به این جمله‌های کلی در مورد ایران عمدتاً به صورت غلو در سیاسی بودن این طبقه، گرایش ذاتی آن به دموکراسی، غربگرا بودن و تقابل سرشتی بخش مدرن آن با نظام دینی مستقر بر بخوریم. تیپ‌ها ذات‌ها را مشخص نمی‌کنند. به نقش‌ها و رویه‌های کنش برمی‌گردند و از این طریق به انسان‌هایی مشخص. نقش‌ها و رویه‌ها پویا هستند. در تیپ‌شناسی هم باید پرسپکتیو درونی را لحاظ کرد. [۳]

تیپولوژی مرسوم در مورد طبقه‌ی متوسط در ایران، تقسیم‌بندی آن به دو بخش سنتی و مدرن است. تقسیم‌بندی سنتی-متجدد از زمان پا گرفتن فضل جدید رواج یافت. [۴] پیشه‌هایی که در دانش و تخصص جدید ریشه نداشتند، سنتی خوانده شدند. تجارت سنتی و کارگاه‌های سنتی معطوف به شیوه‌ی مصرف سنتی بودند. آنها همراه با شیوه‌ی اربابی-دهقانی-عشیرتی در کشاورزی و دامداری، ارکان اقتصاد سنتی را تشکیل می‌دادند. همبسته با شیوه‌ی معیشت سنتی و تولید و توزیع وسایل آن، فرهنگی دینی بود که در مراکز دینی شکلی تعلیمی و ارتدکس می‌یافت. عالمان دین، مروجان آن بودند. در پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم جمعیت کشور حدود ۱۲ میلیون است. از این تعداد حدود ۲۰ درصدشان در شهر زندگی می‌کنند. بخشی از این جمعیت شهری که از ارباب‌های میانه‌حال روستاهای اطراف بودند، به

تجارت اشتغال داشتند، صاحب کارگاه‌های سنتی بودند، کارگزار حکومت بودند، یا بدنه‌ی میانه‌حال ملایان را تشکیل می‌دادند، می‌توانیم در رده‌ی طبقه‌ی میانی شهری پیش‌سرمایه‌داری بدانیم. از میان آنان قسمتی از تاجران، بخشی از کارگزاران حکومت و کسانی از میان رده‌ی پیشینه‌مند دبیران و ادیبان تجددخواه شدند، آن هم عمدتاً در شهرهایی چون تهران و تبریز که زودتر از بقیه در معرض تأثیرات تحول‌های جهانی قرار گرفتند. کالای جدید، سلاح جدید، مدیریت جدید، پزشکی جدید، شیوه‌ی گفتار جدید - همه‌ی اینها اجزای پیوسته‌ی محیطی شدند که رشد کرد و سرانجام به صورت یکی از دویاره‌ی جهان ایرانی درآمد، پاره‌ی مدرن در برابر پاره‌ی سنتی. میان این دو پاره ستیز، رقابت و تبادل وجود داشت.

بدانیم، برای تقسیم جهان، مکان و زمان، نظم اشیا و (framing) سنتی و مدرن را می‌توان دو نوع متفاوت قالب‌بندی نظم گفتار. این قالب‌بندی تاریخی است و تاریخ آن شامل آن بازتابندگی هر طرف آن بر دیگری و بر خود هم می‌شود. در ابتدا تشخیص اینکه چه چیزی در قالب سنتی و چه چیزی در قالب مدرن قرار می‌گیرد، ساده است. مثلاً در قالب سنتی در حیطه‌ی سلامت طب سنتی و در حیطه‌ی آموزش مکتب‌خانه و حوزه‌ی دینی قرار می‌گیرد، در مقابل در قالب مدرن پزشکی مدرن و مدرسه‌ی جدید و دانشگاه. در اینجا ما با یک قالب‌بندی ساده مواجه هستیم. اما وقتی تاجر سنتی شروع به وارد کردن کالاهای جدید می‌کند و روحانی سنتی به نزد پزشک جدید می‌رود و فرزندش را هم به مدرسه‌ی جدید می‌فرستد، این گونه نیست که دو قالب‌بندی متباین معنای خود را از دست بدهند. قالب در قالبی دیگر می‌رود. در این حال در حالی که تغییر کرده خود را با رجوع به یک اصل و منشأ که خود آن به شکل قالبی تبیین می‌شود، قالب‌بندی و معرفی می‌کند. این کار مدام تکرار شده و هر بار لایه‌ای بر روی لایه‌ی پیشین کشیده می‌شود. مشکل کار با مفهوم‌های برمی‌گردد. سنتی، صرفاً امر از دیرباز موجود نیست؛ (re-framing) سنتی و مدرن به این نحوه‌ی بازتولید و بازقالب‌بندی ساخته می‌شود، خود را می‌سازد، "مدرن" می‌شود و هر بار با امر مدرن مرزبندی می‌کند.

سنتی و مدرن عنوان‌هایی بر دو کل منسجم و یکپارچه نیستند. گروه‌های اجتماعی‌ای که زیر این عنوان‌ها قرار می‌گیرند، خود دارای تقسیم‌بندی‌های درونی هستند. لایه‌ی زیرین بخش سنتی با مدرن شدن بیشتر جامعه فرومی‌ریزد. درون آن دستخوش تجزیه‌ای مداوم است. بخش مدرن هم لایه‌بندی می‌شود. در تجزیه‌ی آن دولت نقشی اساسی دارد. دولت که پشتیبان بخشی است که متخصص تکنیک و مدیریت نو است، این بخش را در خدمت می‌گیرد، درهای نظام اشتغال و ارتقا را به روی آن باز می‌کند، و در مقابل، بخشی را پس می‌زند که فکر نو را رواج می‌دهد که به آن نقد استبداد و نظم کهنه تعلق دارد. این وضعیت که از اواخر قاجار شروع می‌شود، در هر دو دوره‌ی پهلوی و ولایی ادامه می‌یابد. با نظر به این موضوع است که افزون بر قالب‌بندی سنتی و مدرن، از یک قالب‌بندی دولتی هم می‌توانیم صحبت کنیم: آن نحوه‌ای

که جهان در بینش قدرت مرکزی نظم می‌یابد. قالب‌بندی دولتی‌ای که ناصرالدین شاه آن را پی ریخت، با محمدرضا شاه تکمیل شد: جامعه متجدد شود، از این راه دولت قوی گردد، از خود در برابر فکر ضد استبدادی مدرن دفاع کند و درنگرد که در این راه از ابزار سنت چگونه می‌تواند بهره برد. جمهوری اسلامی هم مجهز به یک برنامه‌ی رشد است. مشترک میان دو برنامه‌ی رشد پهلوی و ولایی، دولت‌محور بودن آنهاست. تنظیم برنامه به اقتضای اراده به قدرت است. هدف، استوار کردن جایگاه خود در ایران و جهان است. رشد ناموزون، که ذاتی نظام سرمایه‌داری است، متأثر از دولت‌محور بودن برنامه رشد می‌گردد. مناطق، حوزه‌های مختلف اقتصاد، بخش‌های فرهنگ و سلامت و تأمین اجتماعی به نحوی موزون رشد نمی‌کنند. جامعه پاره پاره است، مجمع‌الجزایر است، و دولت گمان می‌کند انسجام ملی را می‌تواند با ترویج ایدئولوژی دولتی تقویت کند.

رشد ناموزون طبعاً به ورشکستگی و فقر رده‌ی پایینی طبقه‌ی متوسط هم می‌انجامد. در دوره‌ی پیش از انقلاب این پدیده چشمگیر نیست، چون به ویژه در دوره‌ی آخر حکومت پهلوی درآمد سرانه بالاست، رشد اقتصادی شتابناک است، و تحرک اجتماعی وجود دارد. در این دوره، پهنه‌ی بازار نه تنها برای کالای سنتی (فرش، برخی مصنوعات، کالاهای مصرفی خوراکی و...) تنگ نشد، بلکه گسترش نیز یافت. تکنیک مدرن و شیوه‌های تازه‌ی عرضه و توزیع نیز تا حدی به این عرصه راه یافتند.

خرده‌بورژوازی سنتی، به معنای لایه‌ای میانی که با تولید کالای سنتی و توزیع آن سر و کار دارد، در پیوند تنگاتنگ با بازار است. بازاری یک تیپ است. [۵] این تیپ همواره با روحانیت در پیوند نزدیک بوده است. [۶] اگر قدرت به دست ملایان نمی‌افتاد، احتمالاً این تیپ به حاشیه می‌رفت. فروشگاه‌های زنجیره‌ای، بوتیک‌ها، پاساژها، چیرگی کالاهای جدید و سازوکارهای جدید برای توزیع و خرده‌فروشی آنها، جای چندانی برای بازار نمی‌گذاشت. با انقلاب برخی از سران بازار به وزارت‌خانه‌ها و دیگر نهادهای اقتصادی راه یافتند و مسئولیت‌های مهمی گرفتند. این نظر همواره شایع بوده که حکومت اسلامی دارای سه رکن است: ملایان، بازاریان و جاهل‌ها، یعنی لومپن‌های میدان، بازار و محله‌های سنتی. اما نقشی که بازاری‌ها یافتند قابل مقایسه با مهندسان مسلمان نیست. عمدتاً از میان مهندسان جوان مسلمان یا دانشجویان مذهبی دانشکده‌های مهندسی بود که سازمان‌دهندگان دستگاه حکومت ولایی، هم در بخش اداری و هم در بخش امنیتی و نظامی آن برخاستند. [۷]

متخصصان و کارگزارانی که از میان خانواده‌های سنتی برخاسته بودند سامان‌ده دستگاه حکومت ولایی شدند. آنان هسته‌ی اصلی طبقه‌ی متوسط پس‌انقلابی‌ای را تشکیل دادند که در جمهوری اسلامی رشد کرد. بخشی از طبقه‌ی حاکم از میان اینان برآمد: مدیران تراز اول نهادهای نظامی و اداری، گردانندگان بنگاه‌های اقتصادی دولتی و فرادولتی و مدیران

شرکت‌های خصوصی مورد عنایت حکومت. از راه رابطه‌های فردی و خانوادگی، از راه گزینش ایدئولوژیک و از راه ارتقای که گروهی در دستگاه امنیتی و نظامی یافتند، انتخاب استراتژیکی [۸] برای بالا رفتن از نردبان قدرت صورت گرفت که با ارتقای طبقاتی نیز همراه بود. به این اعتبار بخشی از طبقه‌ی متوسط و بالاتر از آن در جمهوری اسلامی دست‌ساز و حاصل رانت‌های حکومتی است. شانس ارتقا برای طبقه‌ی میانی مدرن شکل گرفته در دوره‌ی پیش از انقلاب پایین آمد یا حتا زایل شد، در حالی که برای تیپی خاص همه‌ی درها گشوده شد. حزب الهی، خودی، ازماپهران... این تیپ که با منش خاصش در رفتار و گفتار و نمودار مشخص می‌شود اسم‌های مختلفی دارد. به نمونه‌ی مثالی انسانی که آماج (habitus) «تمدن اسلامی» مورد نظر رهبر فعلی، آیت الله خامنه‌ای است، در میان این تیپ برمی‌خوریم. [۹] خاستگاه این سنخ عمدتاً تهران، شهرهای مذهبی و شهرهای بزرگ دارای یک قشر سنتی نیرومند است، از جمله اصفهان، کرمان و یزد و خراسان. منطقه‌هایی که این نوع تیپ از آن بیشتر برخاستند، نفوذ بیشتری در مرکز پیدا کردند. نوعی منطقه‌گرایی در جمهوری اسلامی شکل گرفت که پساتر پیامدهای خود را در تقسیم آب و منابع دیگر نشان داد. منطقه‌گرایی تبعیض قومیتی را تشدید کرد. گزینش استراتژیک در جاهایی چون کردستان و سیستان و بلوچستان شدیدتر عمل می‌کند.

در سال‌های نخست پس از انقلاب در بخش پایینی ماتریس اجتماعی درهایی گشوده شد برای ارتقا. جامعه‌ی روستایی قشربندی شد، تولید دهقانی با حمایت دولتی رشد کرد، بسیاری از روستاها از امکان‌هایی چون آب لوله‌کشی، برق، گاز، تلفن و جاده‌ی ماشین‌روی مناسب برخوردار شدند. بر شمار محصلان از میان روستاییان افزوده شد، بخشی از آن محصلان توانستند به دانشگاه هم راه یابند. تعداد دانشجویان و فارغ التحصیلان مدام رشد کرد. شعبه‌های دانشگاه آزاد بر جو شهرهای کوچک نیز تأثیر گذاشت. حتا جنگ هشت ساله بر پویای اجتماعی تأثیر گذاشت و کانالی شد که از طریق آن عده‌ای در ماتریس اجتماعی جایجا شوند.

طی دهه‌ی ۱۳۶۰، تا پایان جنگ هشت ساله وضعیت طبقه‌ی متوسط (به استثنای خرده‌بورژوازی درگیر تولید و توزیع در مجموع آن) بد شد، اما از بعد از جنگ و در دوران هاشمی و خاتمی به‌مرور بهتر شد. سپس از دهه‌ی ۱۳۸۰، با تغییرات جدید در عرصه‌ی بوروکراسی دولتی و کم‌وبیش هم‌زمان با آن توسعه‌ی حضور سرمایه‌های بزرگ در بخش خرده‌فروشی و در ادامه از دهه‌ی ۱۳۹۰ با تشدید بحران اقتصادی وضعیت طبقه‌ی میانی بدتر و بدتر شد. هنگام داوری درباره‌ی وضعیت طبقه‌ی متوسطی که تا زمان انقلاب جایگاه به نسبت تثبیت‌شده‌ای داشت، باید هم به تیپولوژی طبقه و هم به این دوره‌های زمانی مختلف نظر داشته باشیم. در این مسیر چه بسا به قضاوت‌های دوسویه یا چند سویه برسیم: مثلاً در حالی که درمی‌یابیم از نظر اقتصادی وضع بخش متجدد طبقه‌ی متوسط در مقطع دهه‌ی ۱۳۷۰ چندان بد نیست، اما

به این هم توجه می‌کنیم که از نظر جوّ فرهنگی و آزادی‌های فردی و اجتماعی، افراد متعلق به این بخش عرصه را بر خود تنگ می‌دیدند. فرصت دوره‌ی اصلاحات حساسیت آنان را به وضعیت خودشان از زاویه‌ی فرهنگی و اجتماعی بالا برد دیدن همه چیز در داخل یک ماتریس پویا این فایده را دارد که از قضاوت‌های کلی خودداری کنیم. این را هم باید در نظر داشته باشیم، که از جایی به بعد در جامعه بر پایه‌ی محور عمودی برخورداری، افراد بیشتر در مقام مقایسه وضع خود با هم‌ترازان و بالاتری‌ها برمی‌آید. این درک از ارتقای طبقاتی برمی‌گردد به ذهنیتی که به برخورداران تعلق دارد: تو می‌توانی برخوردارتر شوی.

از زاویه‌ی مقایسه‌ی خود با دیگری و چشم‌وهم‌چشمی فضای اجتماعی با انقلاب تفاوت مهمی پیدا می‌کند. پیش از انقلاب مقایسه چندان مهم نبود. در فردی از طبقه‌ی متوسط این احساس قوی نبود که جای او را دیگری تنگ کرده است. تا جایی که مسیر معمول روزمرگی آن هنگام را طی می‌کرد، فکر می‌کرد می‌تواند چیزهایی را که برای طبقه‌ی متوسط شاخص هستند، به دست آورد: درآمد به نسبت خوب، مسکن، اتوموبیل، سطحی از مصرف، امکان برخی ول‌خرچی‌ها - همه در تراز متوسط آن دوره. پس از انقلاب این احساس تقویت شد که عرصه تنگ است و رقابت شدید. ورود از سمت پایین جامعه به درون طبقه‌ی متوسط، میدان‌داری تیبی خاص - تیپ حزب‌اللهی - که نه تنها سهم بیشتری برای خود می‌خواست بلکه نسبت به بقیه - به ویژه تیبی که به آن طاغوتی می‌گفتند و وابسته به سلطنت قلمدادش می‌کردند - حالتی تعرضی داشت، گزینش ایدئولوژیک، به هم خوردن ارزش‌گذاری بر روی داشته‌ی اجتماعی ("پارتی" به اصطلاح ایرانی)، جنگ هشت ساله و تداوم فضای جنگی در فرهنگ و نگرانی فزاینده نسبت به آینده حس عمومی طبقه‌ی متوسط متجدد را دگرگون کرد.

بخش عمده‌ی مقاومت در برابر حکومت پس از انقلاب را دست‌کم تا نیمه‌ی دهه‌ی ۱۳۹۰ جوانان طبقه‌ی متوسط پیش بردند. رژیم دست به سرکوب خونین مقاومت زد. عده‌ی زیادی را کشت، مدت‌های طولانی در حبس نگاه داشت، از تحصیل و اشتغال محروم کرد و گروه بزرگی را به تبعید فرستاد. انقلاب فرهنگی به نوعی مقابله با طبقه‌ی متوسطی بود که از دیرباز کسب داشته‌ی فرهنگی از راه تحصیل دانشگاهی را ضامن ترقی می‌دانست. با سلطه بر دانشگاه‌ها و همزمان گذاشتن فیلتر در ورودی‌های تحصیلات عالی رژیم بر این امر تأکید کرد که فرمانروا تغییر کرده است و رئیس جدید تبعیت کامل می‌طلبد.

ترکیب سرکوب، فضای جنگی و فراگیر شدن گزینش استراتژیک در خانواده‌های متجدد افت روحیه به دنبال آورد. خانواده‌ها خود را به سمت بیرون بستند. توجه به درون و زیست جزیره‌ای رایج شد، به صورت محدود کردن معاشرت و رفت و آمد تنها در جمع‌هایی محدود. توجه به فرزندان بیشتر شد. اینکه درس بخوانند، بتوانند به دانشگاه راه یابند یا زبان

خارجی بیاموزند و راهی برای تحصیل در خارج از کشور پیدا کنند، دغدغه‌ی بخش بزرگی از خانواده‌های طبقه‌ی متوسط شد، به‌ویژه خانواده‌های فرهنگی، خانواده‌هایی که پایگاه اجتماعی‌شان به داشته‌ی فرهنگی‌شان برمی‌گشت. «در خانواده‌ها فرزندسالاری جای پدرسالاری را گرفته است»، این جمله که به موضوع توجه فزاینده به فرزند برمی‌گردد، بسیار شنیده شده و می‌شود. جمله به تغییری واقعی اشاره می‌کند. در خانواده‌های طبقه متوسط نقش پدر و پدرسالاری (Sharabi) ضعیف شده است. این تغییر از پیش از انقلاب شروع شد، پس از انقلاب با وجود قدرت‌گیری یک پدرسالاری نو ادامه و گسترش پیدا کرد. در همه خانواده‌های طبقه متوسط و نیز در میان طبقه‌ی کارگر جایگاه فرزند دگرگون (1988) شده است. به فرزند توجه بیشتر می‌شود، والدین خواست و علاقه‌ی او را بیشتر در نظر می‌گیرند، و تنبیه بدنی بسیار کم‌تر شده است. فرزندى که کتک نخورده باشد و کتک خوردن را تعرضی غیرعادی بداند، بتواند پیرسد و نظر بدهد، وقتی پا به جامعه می‌گذارد آمادگی پیشاپیش دارد برای تن ندادن به استبداد که تعرض به بدن، به فکر و به سلیقه از مشخصه‌های پایدار آن است.

طبقه‌ی متوسط متجدد ایرانی از آغاز به صورت یک گروه اجتماعی باز به روی جهان و تحول‌های نو شکل گرفت. این کاسموپولیتانیسم، با ناسیونالیسم، استعمارستیزی‌ای که به غرب‌ستیزی هم می‌رسد، انواع و اقسام گرایش به بازگشت به خویش از جمله بازخوانی همدلانه‌ی اسلام نیز درآمیخته می‌شده است. این طبقه، فرهنگ‌ساز است. در فرهنگ‌سازی از روحانیت پیشی گرفته، با آنکه به نظر می‌رسد روحانیت با افزودن امکان‌های دولتی بر امکان‌های پیشین خود به قدرت مطلقه در عرصه‌ی فرهنگ دست یافته است. انقلاب فرهنگی، تلاشی برای تصرف دانشگاه‌ها، به هدف‌های خود نرسید. دانشگاه‌ها، اندکی پس از بازگشایی، سرکشی خود را آشکار نمودند. در درون جامعه مقاومت در برابر حجاب اجباری از همان آغاز حکومت اسلامی سر برآورد. در دهه‌ی ۱۳۶۰ دستگاه ویدئو و در دهه‌ی بعد بشقاب ماهواره از نمادهای مقاومت فرهنگی شدند. طبقه‌ی متوسط مدرن در مقاومت فرهنگی پیشتاز بوده است

از اوایل دهه‌ی ۱۳۸۰ به تدریج شبکه‌ی جهانی اینترنت عرصه‌ی خودتبیین‌گری این طبقه شد. اینترنت اکنون جای اصلی خودنمایی سوژه‌ی طبقه‌ی متوسط گلوبال است. ارتباط با این سوژه از طریق اینترنت، مستقیم شد. دیگر وساطت فیلم و کتاب و مجله و شنیدن روایت‌های سفر به غرب اهمیت پیشین را ندارد. در ایران پیش‌تر طبقه‌ی متوسط تهرانی الگوساز برای مصرف و گفتار و کردار بود. اینک همه می‌توانند از طریق اینترنت با اصل سوژه‌ی گلوبال تماس بگیرند. اما این سوژه هم یک موجود مشخص نیست. مدام ساخته می‌شود. همه آن را می‌سازند، از جمله ایرانیان مقیم خارج. از این طریق به صورت آشنا درمی‌آید. حال بهتر می‌توان وضع خود را با آن مقایسه کرد. خطاب طبقه‌ی متوسط گلوبال سوژه‌ساز است. خطاب دولت نیز چنین است. این دو در رقابت با هم به سر می‌برند. دولت دینی در این مسابقه باخته است

طبقه‌ی متوسط ایران در دوره‌ی پیش از انقلاب در مجموع طبقه‌ای امیدوار بود. با امید انقلاب کرد برای بهبود وضعیت کشور و وضعیت خودش. امید داشت به امکان مشارکت سیاسی هم دست یابد. با انقلاب این امکان تنها برای بخش سنتی فراهم آمد. بخش مدرن مثل زمان شاه اجازه داشت کارگزار، آن هم در سطوح پایینی و حداکثر میانی، تحویل دستگاه دهد اما اجازه نداشت مشارکت سیاسی بخواند. طبقه‌ی متوسط تکه‌تکه شد. تیپ‌های مختلفی از دل آن برآمدند. به نظر می‌رسد که با نظر به وزن بالای عامل سیاست در روندهای اجتماعی در ایران باید برای دسته‌بندی آنها نسبت‌شان را با حکومت اصل قرار داد. اما این تقسیم‌بندی تصویر نادرستی به دست می‌دهد اگر مبنای آن سه‌گانه‌ی همدستی با حکومت، مخالفت با آن و حالت میانی باشد. واقعیت همواره پیچیده‌تر است. مثلاً چنین نیست که مخالفت در میان مدرن‌ترین لایه‌ها بیشتر باشد. جوانانی که در دهه‌ی نخست برقراری جمهوری اسلامی به مقابله با آن برخاستند، چه بسا از خانواده‌هایی بودند تازه متجدد شده یا حتا به نسبت سنتی

تصمیم‌گیری سیاسی معمولاً به صورت مستقیم جاری و ساری نمی‌شود. فرهنگ، رابطه‌ها، منفعت‌ها، پویش درونی را به صورتی درمی‌آورد که در جریان آن هر پیام و فرمانی در (communication) زیرسیستم‌های اجتماعی، هم‌رسانش مقصد معنایی می‌یابد متفاوت با منظور اصلی. دگرگشت معنایی در رابطه‌های میان زیرسیستم‌های اجتماعی در ایران سیستماتیک را باید در نظر (miscommunication) امروز بسی شدیدتر از حد متعارف است. به هم‌ریختگی و بد-رسانشی گیریم، آنگاه که موضوع تأثیر قطب قدرت بر تعیین جایگاه‌های اجتماعی را بررسی می‌کنیم. در همین رابطه باید به محدودیت‌های اعمال قدرت و تأثیرگذاری از سوی زیرسیستم سیاست در یک جامعه‌ی ۸۴ میلیونی به نسبت مدرن و دارای سنت قوی حکومت‌ناپذیری در عین سکوت و تبعیت هم باید توجه کنیم. ذکر و تکرار این گونه نکته‌ها برای اجتناب از غلو در توضیح هر پدیده‌ی اجتماعی با ارجاع مستقیم آن به تصمیمی و حرکتی در دستگاه حکمرانی است. همه‌ی اینها در مورد طبقه‌ی متوسط به این معناست که تیپولوژی آن را نباید تنها محدود کرد به نوع نگاه آن به حکومت و گمان کرد پایین و بالای آن بر اساس میزان وابستگی تعیین می‌شود.

تأثیر سیاست‌های حکومت بر اقتصاد و طبقات به صورت کلان است. سیاست کلان بر قشربندی طبقه‌ی متوسط بیشتر تأثیر می‌گذارد تا نظام‌گزینی و ترجیحی‌ای که برای بالا کشیدن افراد یا جلوگیری از بالا آمدن آنان برقرار است. بر این پایه برای تیپولوژی طبقه‌ی متوسط باید مجموعه‌ای از عامل‌ها را در نظر گرفت و تنها عامل نوع رابطه با حکومت را مبنا قرار نداد. از نظر جایگاه در مراتب برخورداری در مورد کل طبقه توجه به وضعیت عمومی اقتصاد و سیاست‌های اقتصادی کلان دولت، اولویت دارد.

## لایه‌های فقیر طبقه‌ی متوسط

بررسی‌های اقتصادی متکی بر آمار و توصیف‌های کیفی همه حاکی از آن هستند که از دهه‌ی ۱۳۸۰، به‌ویژه در اواخر آن، با وخیم شدن وضع اقتصاد بر اثر ساختارهای معیوب، مدیریت بد، فساد و تحریم‌های بین‌المللی پیامد برنامه‌ی هسته‌ای و مخارج فزاینده‌ی دستگاه نظامی و امنیتی از جمله برای دخالت در منطقه، وضع طبقه‌ی متوسط هم بد شد. طبعاً فشار اصلی روی لایه‌های زیرین آن آمد.

اساس برنامه‌ی حکومت در رویارویی با کمبود بودجه این شد: کم‌تر بدهد، بیشتر بگیرد. کم‌ارزش کردن پول رایج کشور مظهر و محمل اصلی سیاست کم‌تر دادن است. پرداختی‌ها به مستمری‌بگیران کم‌تر می‌شود. از طرف دیگر مقررات‌زدایی می‌کنند. بنگاه‌های دولتی مرتبط با بخش کشاورزی، محصولی را که دهقان افزون بر نیاز مصرف خود تولید کرده، ارزان‌تر از آنی می‌خرند که جبران‌کننده‌ی تورم باشد. دستگاه‌های دولتی کم‌تر استخدام می‌کنند و نیازهای خود را با دادن قراردادهای موقت یا به واسطه‌ی شرکت‌های پیمان‌کاری برطرف می‌سازند. حداقل دستمزدها را متناسب با تورم بالا نمی‌برند. طرح‌های عمرانی را متناسب با نیاز مناطق پیش‌نی‌برند؛ بیشتر به بازده پولی و امنیتی طرح‌ها می‌اندیشند. وقتی دولت اصل اساسی سرمایه‌دارانه‌ی "کم‌تر دادن-بیشتر گرفتن" را تا نهایت ممکن مبنای برنامه‌هایش قرار دهد، طبعاً در کلیت نظام اجتماعی سرمایه‌دارانه کاربست اصل به افراط کشیده می‌شود. [۱۰] چنین است که می‌بینیم در بسیاری موارد قانون کار کنار گذاشته می‌شود، چیزی به اسم قرارداد کاری بی‌معنا می‌گردد، بسیاری کارها به دست پیمان‌کاران سپرده می‌شود، جزایری به نام «مناطق آزاد» درست می‌شوند که شاخص اول آنها آزاد بودن از قانون است، حتا قانونی که حکومت، گذارنده‌ی آن است. نرخ استثمار در ایران به ویژه در ۱۵ ساله‌ی گذشته مدام بالا رفته است. پایین باید بیشتر کار کند تا قدرت و ثروت بالا افزون شود یا دست کم ثبات داشته باشد.

تأثیر مستقیم سیاست "کم‌تر دادن - بیشتر گرفتن" در بطن یک بحران ساختاری اقتصادی، فقیرسازی لایه‌های زیرین طبقه‌ی متوسط است. مختصات طبقاتی قشر فقیر بخش میانی جامعه را این گونه می‌توانیم تعیین کنیم: وسعت گرفتن دامنه‌ی قشر فقیر محصول مستقیم تشدید کاربست اصل سرمایه‌دارانه‌ی "کم‌تر دادن - بیشتر گرفتن" است. لایه‌ای از طبقه‌ی متوسط در وضعیت عینی طبقه‌ی کارگر قرار می‌گیرد: فردی که از این لایه است، باید تن به استثمار کامل بدهد. مدرکش، تخصصش، فرهنگش و اینکه تبارش احیاناً از طبقه‌ی متوسط است، چیزی در وضعیت عینی او تغییر نمی‌دهد. اگر جوانانی از میان لایه اصرار کنند که توانایی‌هایی متمایز از کارگران دارند، ممکن است شانس یافتن کار را از دست بدهند. مدرک تحصیلی بالاتر از دیپلم دبیرستان، بیشتر در بخش‌های خدمات فرد را به رده‌ای هم‌تراز با سرکارگر یا بالاتر می‌رساند. اما اکنون مدرک هم دچار تورم شده و کم‌ارزش گشته است، از این رو شوق راه یافتن به



دانشگاه کاستی گرفته است. [۱۱] لایه‌های فقیر طبقه‌ی میانی آن لایه‌هایی هستند که آحاد آنها کم‌ترین شانس را دارند برای آنکه در مناسبات قدرت ارتقا یابند و بتوانند زبردست داشته باشند.

وقتی از قشر فقیر طبقه‌ی متوسط سخن می‌رود معمولاً نظر به لایه‌ای فقیرشده است، نه گروهی از افراد که از پایین به بالا حرکت می‌کنند و اینک در آستانه ورود به بخش میانی جامعه به لحاظ برخورداری هستند. در ایران مسئله فقیر عمدتاً به صورت فقیر بودن مطرح بوده است، فقیر شدن و فقیرتر شدن در دو دهه‌ی اخیر است که موضوع طرح و بحث هرروزه است.

بررسی‌های رایج آماری در رسانه‌های داخل ایران و مؤسسه‌های دولتی در بیست ساله گذشته، به پیروی از طبقه‌بندی‌های متعارف جهانی، جامعه را به ده بخش تقسیم کرده و توزیع درآمد را میان آنها بازمی‌نمایند. تصویری که میانگین آمار و ارقام در سال‌های اخیر به دست می‌دهد حدوداً به این صورت است: در نیمه‌ی دهه‌ی ۱۳۹۰ به شش دهک پایینی در مجموع ۳۰ درصد درآمد ملی می‌رسد. سهم دو دهک پایینی حدود ۵٫۵ درصد است. ثروتمندترین دهک در سال‌های اخیر حدوداً ۱۴ برابر فقیرترین دهک درآمد داشته است. [۱۲] در طول دو سال ۱۳۹۶ تا ۱۳۹۸ شاخص خط فقر مطلق به ۳۰ درصد رسیده است. طبق همین بررسی جمعیت زیر خط فقر مطلق از سال ۹۲ تا ۹۶ به ۱۵ درصد رسیده بود، اما از سال ۹۶ تا ۹۸ به ۳۰ درصد افزایش یافته است. [۱۳] در یک بررسی در رابطه با خط فقر نسبی - که تعریف می‌شود به عنوان خط جداکننده‌ی گروهی از افراد از بقیه‌ی جمعیت که درآمدشان کمتر از یک دوم میان درآمدی باشد - گفته شده که در سال ۱۳۹۷ تعداد خانوارهایی که زیر این خط قرار می‌گیرند، حدود ۲۴ درصد خانوارهای جامعه هستند. در سال‌های بعد وضع بدتر شده است. گزارشی که با عنوان "پایش فقر" از سوی وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی در تابستان ۱۴۰۰ منتشر شد، حاکی از آن است که در سال ۱۳۹۹ خط فقر سرانه به‌طور متوسط با ۳۸ درصد رشد نسبت به سال قبل از آن، به یک میلیون و ۲۵۴ هزار تومان رسیده است. داده‌های هزینه و درآمد، در این گزارش نشان می‌دهد که در سال ۱۳۹۸ یک‌سوم خانوارهای ایرانی در زیر خط فقر قرار داشته‌اند. [۱۴] بر پایه‌ی بررسی‌های آماری‌ای از این دست به نظر می‌رسد که فقیر شدن و فقیرتر شدن رخدادی باشد در شش دهک پایینی، اما در دهک‌های سوم تا ششم پدیده‌ای متأخرتر است. اگر این برداشت درست باشد که طبقه‌ی متوسط حدود ۳۵ درصد جمعیت را تشکیل می‌دهد، کانون رخداد فقیر شدن، دهک پنجم و ششم است، کانون رخداد فقیرتر شدن، یعنی از وضع بد به بدتر گذار کردن، دهک چهارم است. وضع در دهک‌های یک تا سه کاملاً بد است.

نحوه‌ی سنجش فقر در ایران اساساً مبتنی بر سنجش قدرت خرید است. اینکه چه کالاهایی را بتوان خرید و به چه میزانی تعیین‌کننده می‌شود برای جایگاه فرد روی محور برخورداری. همین امر اجازه می‌دهد آمارهای متعددی داده شود و چه

بسا خصلت طبقاتی قضیه و ربط مسئله به ساختار کلی نظام دیده نشود. اگر توانایی در حل مسائل اساسی زیستی را معیار بگذاریم، با تصویری دقیق‌تر مواجه خواهیم شد. [۱۵] فهرست کمینه‌ای از این مسائل اینها هستند: برخورداری از مسکن مناسب؛ برخورداری از بیمه‌ی سلامت، بازنشستگی و از کارافتادگی؛ برخورداری از امکان آموزش عمومی و تخصصی؛ امکان شغل‌یابی و برآورده کردن نیازهای اساسی خورد و خوراک از راه دستمزد یا با اتکا بر حقوق بازنشستگی و از کارافتادگی و کمک دولتی؛ و در آخر اما نه کم‌اهمیت‌تر: امکان طرح مشکلات خود و تشکل‌یابی برای پیگیری آنها. با نظر به این موضوع‌ها فقیر شدن رخدادی است مربوط به محدودیت و محرومیت در طرح مشکلات و اعمال اراده در جهت برآوردن خواسته‌های اساسی خود، ضعف یا فروپاشی سیستم تأمین، بیکاری، کمبود و گرانی و تورم در نهایت، فقر به یک محرومیت دوگانه برمی‌گردد: محرومیت سیاسی، محرومیت اقتصادی. تصویری مشخص از این محرومیت دوگانه با نظر به ماتریس اجتماعی به دست می‌آید. چهار عامل و جنبه‌ی محرومیت برجستگی می‌یابند مشخص است که محرومیت طبقاتی است، محرومیت نابرخورداری است. محور عمودی مراتب طبقاتی، از بالا به (۱) پایین به جایی می‌رسد که محرومیت شروع می‌شود، و از جایی به بعد محرومیت مطلق می‌گردد. محور عمودی راست و مستقیم رو به بالا نمی‌رود، شیبی دارد به سوی کانون قدرت که جای آن را در بخش سمت (۲) راست بالایی ماتریس مشخص کردیم. تمایل به سمت کانون قدرت بیشتر می‌شود، یعنی اینکه مدام عده‌ی محدودتری می‌توانند خواست خود را از طریق سازوکار قدرت پیش برند. تأثیرگذاری مردم بر روندهای سیاسی کمتر و کمتر می‌شود. پی‌آمد تأثیرگذاری کمتر فقر بیشتر است.

محرومیت، دارای جنسیت است. بیکاری ابتدا دامنگیر زنان می‌شود. زن فقیر است آنجایی هم که به اجبار وابسته و در (۳) خانواده‌ای است که سفره‌اش خالی نیست. فشار محرومیت سیاسی هم بر روی زنان به مراتب بیشتر از مردان است محرومیت توزیع جغرافیایی و قومی دارد [۱۶] و به دوری و نزدیکی عقیدتی و فرهنگی و منشی به نظام قدرت هم وابسته (۴) است. هر چه فاصله با ارزش‌های نظام بیشتر می‌شود، احتمال محرومیت هم بیشتر می‌شود. بخشی از این محرومیت تاریخی است، در ادامه‌ی تبعیضی است که در دوره‌ی پهلوی هم وجود داشته است، در تداوم تبعیض قومی است و نیز برآمده از یک برنامه‌ی توسعه بر پایه مقتضیات قدرت و خواسته‌های طبقه‌ی حاکم است. این برنامه‌ی توسعه‌ی اقتدارگرا-طبقاتی باعث می‌شود که برخی مناطق به حاشیه رانده شوند و فقط از نظر امنیتی برای مرکز قابل توجه باشند.

همه‌ی اینها را اگر دوباره با هم جمع کنیم، فقر را محصول یک نظام طبقاتی می‌بینیم که کانون قدرت در آن از منافع اقتدار عمل می‌کند و جنس اقتدار در آن برقراری و تحکیم تبعیض جنسیتی-عقیدتی-قومی را ایجاب می‌کند.

گفتیم اساس سیاست دولت "کمتر دادن" و "بیشتر گرفتن" است. یک کانال اصلی این سیاست افزودن بر نقدینگی و به بیانی دیگر تورمزایی است. مردم مزدگیر به ریال دریافت می‌کنند و به دلار معادل ریالی آن را می‌پردازند. ارز خارجی، به ویژه دلار و یورو، معیار اصلی سنجش در مناسبات کالایی و فرهنگی است که کالامحور شده است. ایران هیچ گاه این گونه "آمریکایی" نبوده که اکنون هست، به این دلیل ساده که دلار اول و آخر هر محاسبه و نقشه‌ای است، آن هم نه در سطح کلان، بلکه در سطح خرد، در سطح روزمره، نه در بانک و بورس، بلکه حتا در روستا. مریوان، اکنون تنها جایی دور در قلب کردستان نیست، یکی از مراکز خرید و فروش دلار است. تهرانی هم از بهای دلار مریوان می‌پرسد، مریوانی خود را با واسطه‌های سلیمانیه و بغداد تنظیم می‌کنند و آن واسطه‌ها با دوبی و لندن و نیویورک. این هم جهانی شدن است. گره‌خوردگی سرنوشت جامعه‌ی ایرانی به روندهای جهانی دست‌کم از قرن نوزدهم قطعی شده است. آنچه به برخورد با قوای خارجی مربوط می‌شد و بعداً موضوع سیاست خارجی و تجارت خارجی و دخالت خارجیان در ایران شد، از نیمه‌ی دوم قرن بیستم به بعد گام به گام از دوگانه‌ی تقابلی وارِ ما-آنان بیرون آمد. رابطه با جهان دیگر برای هیچ کشوری از نوع خودآفرینی (Autopoiesis). رابطه‌ای نیست که در تئوری سیستم به صورت رابطه‌ی سیستم-محیط تصور می‌شود معنا داشته باشد. جامعه‌ی ایران را هم دیگر نمی‌توان به (خود) Auto- تا حدی معنا دارد که (خودپویی، خودسامانی صورت یک ظرف بسته قلمداد کرد و روندهای آن را با کمک جامعه‌شناسی متناسب با این تصور توضیح داد. [۱۷]

مسئله‌ی فقر یک مسئله‌ی جهانی است. اما این که چه سهمی از آن به کشوری چون ایران می‌رسد و فقیر شدن بخش‌هایی از مردم آن چگونه و در چه وسعتی صورت می‌گیرد، تا حد زیادی تابع رخدادهای درونی است. از زمان بحران جهانی نفت خودپویی سیستمی ایران، در آن حدی که پیش‌تر معنایی داشت، از روال خارج شد. گردونه شتابی گرفت که پیچ و مهره‌اش طاقت تنش‌های حاصل از آن را نداشتند. سرانجام در هم ریخت. انقلاب ایران زمینه‌ای گلوبال داشت. نیروی اصلی رهبری کننده‌ی این انقلاب صلاهی بازگشت به "خویش" سرمی‌داد، اما در همان حال این "خویش" گلوبال تعریف شد، گلوبال اسلامی. حفظ خود و افزودن بر اقتدار خود باعث شد که حکومت به برنامه‌ی هسته‌ای و موشکی و گسترش نفوذ خود در منطقه رو آورد. سیاست حفظ خود حکومت ایران، به مسئله‌ای جهانی تبدیل شد. جهانی شدن در مرحله‌ی جدید شتاب‌گرفته‌اش برای جامعه‌ی ایران به صورت ویژه‌ای درآمد. تنش‌های سیاسی در آن بازتاب خردکننده‌ای یافت. غنی‌سازی اورانیوم منجر به فقیرسازی شد. خط فقر مدام بالاتر آمد و بخش‌های بیشتری از طبقه‌ی متوسط را به زیر خود کشید. در همین دوره بعد جهانی مسئله‌ی محیط زیست آشکارتر شد. حکومت اما برنامه‌ی توسعه‌ای را پیش برد که بر تنش‌های آبی افزود. فقیرسازی موتور تازه‌ای یافت. کمبود آب جماعت‌های روستایی را در برخی

مناطق فرومی‌پاشاند. قشر میانه‌حال دهقانی هم در خطر خانه‌خرابی قرار دارد. میزان مهاجرت درونی و رو به بیرون شدت می‌گیرد.

مهاجرت در مرحله‌ی کنونی مهم جهانی‌شدن دیگر معنای ساده‌ی گذشته‌ی خود را ندارد که از جایی به جای دیگری رفتن بود. اکنون باید بودن در زمان-مکان‌های مختلف از جمله در شکل مجازی را جایگزین آن کرد. بیش از ۵ میلیون ایرانی در خارج از کشور زندگی می‌کنند. بسیاری، به ویژه در میان جوانان، از جمله جوانان لایه‌های فقیر طبقه‌ی متوسط آرزوی رفتن از ایران را دارند. ایران جایی است که از آن می‌رویم یا دلمان می‌خواهد از آنجا برویم؛ وقتی می‌رویم از طریق راه‌های مجازی شبکه جهانی اینترنت به آن بازمی‌گردیم و زمانی هم که نرفته‌ایم برای آن که خبر بگیریم در اطرافمان چه می‌گذرد در یک متن گلوبال قرار گرفته است. ایران همزمان محلی و جهانی (local) به دنیای مجازی رو می‌آوریم. این ایران لُکال است. ایران محلی فقیر و استبدادزده و گرفتار سنت و مذهب است، ایران جهانی مترقی و موفق است. آن یکی مقید به مکان است، این یکی وصل به زمان. آن یکی توقف کرده است، این یکی می‌رود. [۱۸] شهروند ایران جهانی، خود را به الگوهای طبقه‌ی متوسط گلوبال انطباق داده است. این منافاتی با ناسیونالیسم او و علاقه‌اش به جنبه‌هایی آرمانی‌شده از زندگی ایرانی ندارد. طبقه‌ی متوسط ایرانی ساکن محل با چهره‌ای از طبقه‌ی متوسط گلوبال رویارو می‌شود که به زبان خود او سخن می‌گوید. تا حدود سه دهه پیش چنین نبود. هم محور شدن دلار، و هم خطاب ایرانی گلوبال سوژه‌ی محلی را دگرگون کرده است. این سوژه‌آنی نیست که پیش از انقلاب می‌شناختیم

برای نشان دادن ویژگی‌های این سوژه، ضمن توجه ویژه به لایه‌های فقیرشده و فقیرشونده‌ی طبقه‌ی متوسط از درون فضای اجتماعی ایران لوکال حرکت می‌کنیم و خود به خود در جایی به ایران گلوبال هم می‌رسیم

در بالا تحلیل مان مارکسی-وبری بود. تحلیل را با نظر به ماتریس اجتماعی پیش بردیم، پس از آن کوشش کردیم از جامعه‌شناسی‌ای که جامعه را "ملی" و به صورت محوطه‌ای در مجموع بسته می‌بیند، فاصله بگیریم و ایران را فرامرزی هم ببینیم. اینک می‌خواهیم جهان‌های این ایران لوکال-گلوبال (درون‌مرزی-فرامرزی) را بررسی کنیم. رویکرد این بخش پدیدارشناسانه است.

### تحلیل زیست‌جهان

در بالا گفتیم که سوژه‌ی محلی دگرگون شده است و این سوژه دیگر آنی نیست که پیش از انقلاب می‌شناختیمش. البته نه آن هنگام یک سوژه‌ی یگانه داشتیم، نه اکنون. تیپ‌های مختلفی داشتیم و داریم. بهتر است بگوییم منطبق‌های سوژگی دگرگون شده‌اند. سوژه بی‌جهان نیست، همواره سوژه‌ی یک جهان است، و جهان یک شبکه است، یک شبکه "برای": هر چیزی برای چیزی است. [۱۹] نظم "برای" در ایران پیش از انقلاب به هم خورده بود. روستایی‌ای که ده را رها می‌کرد و به

حاشیه شهر پناه می‌برد، از جهانی که در آن می‌دانست هر چیزی "برای" چیست، وارد جهانی می‌شد که با مربوطیت‌های دیگری مشخص می‌شد. اینجا با تغییر مربوطیت یک گسست معنایی پدید می‌آمد. [۲۰] آنچه در حوزه فرهنگ سنت‌گرایی اش می‌نامیم با یک نوستالژی معنایی همراه است. نوستالژی، حس ناامنی در جهان موجود است و میل به بازگشت به آنچه بوده است. بازگشت حقیقی ممکن نیست، اما در میان آشفتگی‌ها و گسستگی‌ها در شبکه‌ی "برای" جایی باثبات و بامعنا جسته می‌شود. این پدیده همواره وجود داشته و آرام‌بخش است. [۲۱] ناآرامی ایجاد می‌کند وقتی به صورت سیاست درمی‌آید و این گمان را برمی‌انگیزد که با اراده به قدرت می‌توان همه چیز را در ادامه‌ی آن شبکه‌ی بسامان "برای" قرار داد و جهان را معنامند کرد. با این نوستالژی سیاسی اسطوره وارد عرصه‌ی دولت می‌شود. تراژدی سنت‌گرایی دلبسته به دولت‌مداری این بود که برای نجات زیست‌جهان سنتی به سیستم متوسل شد و به نقش خردکننده‌ی سیستم آگاه نبود.

در ایران، تا زمانی که همه چیز در هم بریزد، جهان در مجموع منظم بود. حتا آنجایی که بحران‌گذار از یک صورت‌بندی اجتماعی به یک صورت‌بندی دیگر وجود داشت. ترس‌ها و تهدیدها و ناکامی‌ها هم چارچوب معینی داشتند. از چه رو/ برای اینکه: هم «از چه رو» یا «چرا» و هم «برای» قاعده‌مندی‌های شاخصی داشتند، و همین کنش‌ها را بامعنا می‌کرد. می‌شد «از چه رو» را به «برای اینکه» با نقشه به هم پیوند داد. نقشه، معنای خود را به تک‌کنش‌ها تسری می‌داد. هم سیستم مستقر برای خود برنامه داشت، و هم مخالفان آن

در میان طبقه‌ی متوسط ایران از چه رو/ برای اینکه، مسیرهای معینی را به روی افراد می‌گشود. حفظ موقعیت طبقاتی و احياناً ارتقا‌گره می‌خورد به کسب داشته‌ی فرهنگی به صورت کسب مدرک تحصیلی و تخصص. از دید اکثریت اعضای این طبقه شرط چیزی شدن درس خواندن بود. برای چیزی شدن به عنوان ارزشی طبقاتی می‌شد نقشه ریخت و این نقشه چندان پیچیده نبود. چرا این کار را کردی؟ چون الان وضع این است و من می‌خواهم آن شود. اگر سه ایده‌آل داشتن درآمدی به نسبت خوب، داشتن مسکن شخصی، و داشتن اتوموبیل را در نظر بگیریم، سه ایده‌آلی را که دست‌یابی به آنها در همه‌ی جهان شاخص داشتن جایی در میان طبقه‌ی متوسط است، هر سه را به نسبت در دسترس می‌بینیم. در مسیر دستیابی به این هدف‌ها در اواخر دهه‌ی ۱۳۴۰ و اوایل دهه‌ی ۱۳۵۰ عامل‌های خارج از اختیار کم شده بودند. حسی عمومی وجود داشت که وضع می‌تواند بهتر شود. انقلاب ۱۳۵۷ برای همه‌ی طبقات شرکت‌کننده در آن انقلاب امید بود، نه عصیانی از سر ناامیدی

پس از انقلاب همه چیز به هم ریخت. ابتدا مجموعه‌ای از آزادی‌های اجتماعی از دست رفت. پویش اجتماعی و سیاست‌های حمایتی قدرت تازه‌ای باعث شد که لایه‌های جدیدی به طبقه‌ی متوسط افزوده شود. وضع عمومی از نظر

ریسک سقوط تا اواسط دهه‌ی ۱۳۸۰ چندان بد نشد، اما منطبق صعود پیچیده‌تر گردید. پیش از انقلاب در منطق چرا/چون زندگی عمومی طبقه‌ی متوسط در نظر گرفتن قدرت حاکم در همه جا و در همه حال اجتناب‌ناپذیر نبود. می‌شد برخورد به موردهایی که پاسخ "چرا" چیزی بود چون "برای گرفتن آن پست مجبور بودم عضو حزب رستاخیز شوم"، "خودم را شاهدوست جلوه دهم"، "یا همکاری با ساواک را بپذیرم". به عبارت دیگر رژیم کم‌تر در چارچوب نقشه‌ریزی برای زندگی منظور می‌شد، مگر برای منتها الیه سمت چپ و سمت راست در ماتریس اجتماعی. سمت چپ در موضع درگیری بود و سمت راست در موضع حمایت فعال. برخورد عمومی طبقه‌ی متوسط با رژیم در عرصه‌ی فرهنگ بود و اندیشه بر خواست مشارکت سیاسی

پس از انقلاب وضع دگرگون شد. در ماتریس اجتماعی ارزش جایگاه‌ها بر روی محور افقی تغییر کرد. حالا هر کس به سمت راست یعنی محل تمرکز نیروی جاذبه‌ی قدرت نزدیک‌تر بود، شانس بیشتری برای ارتقای جایگاه خود بر روی محور عمودی ماتریس اجتماعی داشت. گفتیم که پیش از انقلاب کم‌تر برمی‌خوردیم به مورد همکاری با رژیم برای گرفتن پست و مقام. اما پس از انقلاب منطق چرا/چون چنان دگرگون شد و زیر سلطه‌ی حکومت و ایدئولوژی آن قرار گرفت که حتا توضیح‌دهنده‌ی پوشش و طرز گفتار و رفتار افراد هم شد. جهان معنای دیگری یافت. نظام مربوطیت (مربوط بودن چیزها و امور به یکدیگر) دگرگون شده بود. آنچه بی‌ربط می‌نمود (مثلا داشتن حجاب یا ریش برای گرفتن یک پست) اکنون دارای ربطی قوی بود. در مورد لایه‌های بالایی طبقه‌ی متوسط و کلیت طبقه‌ی حاکم این جمله‌ی آغازین رمان آنارکاینای تولستوی در مجموع صادق است: «خانواده‌های خوشبخت همه شبیه هم هستند؛ اما هر خانواده‌ی بدبختی به شیوه‌ی خود بدبخت است.» شیوه‌ی اصلی خوشبختی طبقاتی، تبعیت از رژیم، همدستی با آن یا دست کم انطباق زرنگانه‌ی خود به مقتضیات ارتقا در نظم موجود است

هر خانواده‌ی بدبختی به شیوه‌ی خود بدبخت است.» با وجود درستی این نظر می‌توان انواع «بدبختی» را دسته‌بندی کرد. در ماتریس اجتماعی توزیع انباشتگی «بدبختی» تنها تابعی از جایگاه بر روی محور عمودی برخوردار نیست. سهم از «خوشبختی» و «بدبختی» تابع جنسیت، دین و باور، و قومیت و منطقه‌ی زندگی نیز هست. اگر حدی از ثروت یا داشته‌ی فرهنگی مشخصی مثل یک مدرک دانشگاهی را در نظر بگیریم، میزان «خوشبختی» آوری آن برای یک زن، یک بهایی، یک سنی‌مذهب، یک چپ‌گرا، و یک نویسنده‌ی دگراندیش بسیار فرق می‌کند نسبت به یک مرد شیعی‌مذهب ولایت‌مدار ساکن مرکز

مبرم شد، به‌ویژه در میان طبقه‌ی (Status inconsistency) از همان آغاز استقرار حکومت ولایی، مسئله‌ی تعارض حال متوسط. در مورد زنان، تعارض حال شدید است: زن مدرک تحصیلی و تخصص بالایی دارد، اما تنها به خاطر زن بودن از

داشتن شغل یا رتبه‌ی مناسب محروم می‌شود. یا این که گُرد، بلوچ یا عرب است با مدرک تحصیلی بالا و سابقه‌ی آموزشی و دیدن دوره‌های مدیریت، اما در حد مدیر دبیرستان هم به او مسئولیت نمی‌دهند. در این مورد دو حال انسان، جنسیت یا هویتش با وضعیتش در موقعیت استخدام در تعارض با هم قرار می‌گیرند: شغل را به دست می‌آوردم اگر زن نبودم، اگر ... بهایی نبودم، اگر گُرد نبودم

زندگی "نرمال" طبقه‌ی متوسط با نوعی ثبات مشخص می‌شود: تحصیل، استخدام، درآمد، خرید خانه و اتوموبیل، تحصیل فرزندان، بازنشستگی، فارغ‌التحصیل شدن و راه‌یابی فرزندان به بازار کار... دست کم دو نسل طبقه‌ی متوسط ایران این مدار را طی کرد. در دوره‌ی "نرمال" می‌شد نقشه ریخت: نقشه، گذشته و حال و آینده را به هم پیوند می‌داد. این پیوند هر چیزی معنایی می‌یافت. جهان از مربوطیت کاملی تشکیل شده بود که اجزایش همدیگر را تکمیل می‌کردند. در این جهان کامل تا جایی که شامل سیاست هم می‌شد، شاه جایی نداشت، مگر برای افرادی خاص و لایه‌ی بالایی طبقه‌ی متوسط. سلطان حذف شدنی بود و گمان می‌شد با حذف او جهان کامل‌تر می‌شود: در آن امکان مشارکت سیاسی پدید می‌آید و آزادی و قانون تنظیم‌کننده‌ی ثبات و ترقی می‌گردد. بخش فرهنگی طبقه‌ی متوسط، یعنی بخشی که اتکایش به داشته‌ی فرهنگی بود، ارزش داشته‌ی خود را در یک جامعه‌ی بسامان و بسامانی را در عدالت و فرهیختگی عمومی می‌دید. پس از انقلاب، زیست جهان ایرانی کاملاً به هم ریخت. طبقه‌ی متوسط گام به گام با به هم ریختگی بیشتری مواجه شد. از میانه‌ی دهه‌ی ۱۳۸۰، از زمانی که گسترش فقر از آستانه‌ای کیفی گذر کرد، به هم ریختگی کیفیت زندگی را دگرگون کرد، به ویژه در لایه‌هایی پایینی. نقشه‌ها به هم ریختند. دیگر نمی‌شد طرح ریخت

تا جایی که همه چیز بسامان و بر وفق مراد باشد، مقاومت و ممانعتی که در جهان است، حس نمی‌شود. با نوع دیگری از پدیداری جهان مواجه می‌شویم وقتی نظم عادی امور به هم می‌خورد و درمی‌یابیم که چیزی جور در نمی‌آید، چیزی خراب است؛ در شبکه‌ی "برای" گسست‌هایی ایجاد شده، چیزی را برای چیزی می‌خواهیم و آن چیز کارکردی را که باید ندارد؛ و مسئله تنها به آن چیز و آن چیز منحصر نمی‌شود. در فضای اجتماعی در دوره‌ای ممکن است همه به ادراک نابسامانی برسند، اما در این فضا، جابه‌جا ادراک این که چیزی جور در نمی‌آید فرق می‌کند. نظم عادی، و جهان "نرمال" در حالت نرمال در میانه‌ی این فضا است. به سمت پایین که می‌رویم، اجبار حاکم می‌شود؛ طرح نرمال برای زندگی نرمال نمی‌شود ریخت: همه چیز بسته به آن است که ... طرح‌های جاافتاده زندگی طبقه‌ی متوسط ایران به هم ریختند. حتا زندگی

خانواده‌های سنتی هم به هم ریختند، چون شبکه‌ی "برای" (این چیز برای آن چیز، این کار برای آن کار) متحول شد. تنش سیستمی به این خانواده‌ها راه یافت؛ بخشی از آنها از کناره به وسط حوادث رفتند. گروه بزرگی از کارگزاران نظام از درون این خانواده‌ها برگزیده شدند، یا بهتر بگوییم گزینش استراتژیک به آنها فرصت بیشتری برای کاره‌ای شدن می‌داد. با کاره‌ای

شدن، جهان آنان نیز عوض شد. فرزندان در جهانی بارآمدند که با جهان مادران و پدرانشان فرق می‌کرد. مشکل است ایفای نقش پایبندی به سنت در محیطی که دیگر سنتی نیست، و نماد و رفتار سنتی تنها کُدی است که در محاسبات رابطه با قدرت کارکرد دارد. مسائل این بخش از طبقه‌ی متوسط با مسائل بخش متجدد، به‌ویژه گروه بزرگ مزدبگیران فرق می‌کند. این‌ها از خانواده‌هایی تشکیل شده‌اند که نان‌آور یا نان‌آوران آنها کارمندان دولت یا بخش خصوصی یا بازنشستگان دارای حقوق تقاعد هستند. آنان به طور نسبی فقیر شدند و بخشی از آنان از اواخر دهه‌ی ۱۳۸۰ به زیر خط فقر در تبیین رسمی آن رفتند، یعنی بنابر تعریف‌های رایج هم به طور مطلق فقیر شدند. وقتی تورم بالا رفت و آنان هر ماه دست خود را تهی‌تر از ماه قبل دیدند، بخشی از آنان به فکر آن افتاده‌اند که با اندوخته‌ی خود سوداگری کنند. وعده‌ی برخی مؤسسه‌های مالی را قبول کردند که به سپرده‌ها سودهای کلان می‌دهند. عده‌ای حتا خانه‌ی خود را فروختند و پولش را در صندوق این مؤسسه‌ها گذاشتند. اما به سود نرسیدند و با ورشکسته شدن آن مؤسسه‌ها اصل پول خود را هم از دست دادند. این گروه به مالباخته مشهور شدند. از اوایل دهه‌ی ۱۳۹۰ ورشکستگی مؤسسه‌های مالی‌ای که همه اسامی مذهبی داشتند و به نوعی با حکومت و شخصیت‌ها و نهادهای دینی ارتباط داشتند، آشکار شد. همزمان حرکت اعتراضی مالباختگان هم شروع شد. در دوره‌ی مشرف به خیزش عمومی دی ۱۳۹۶ روزی نبود که خبری از تظاهرات اعتراضی مالباختگان در مشهد، تهران و شهرهای دیگر منتشر نشود. بخش دیگری که از لایه‌های پایینی طبقه‌ی متوسط در اعتراض به وضعیت خود در برابر تهدید دم‌افزون فقر به کنش‌گری خیابانی رو آورد، بازنشستگان بودند. بسیاری از اینان تنها به وضعیت خود یا همسرشان نمی‌اندیشیدند و نمی‌اندیشند. فرزندانشان هم به حقوق آنان محتاج‌اند، فرزندان‌انی که چه بسا درجه‌ی دانشگاهی دارند، اما شغل پیدا نمی‌کنند و محتاج والدین خود هستند. آنان هم حاشیه‌نشین هستند، در حاشیه‌ی سفره‌ی خانواده زندگی می‌کنند، نمی‌توانند مستقل شوند.

این جوانان طبق نقشه‌ی عمومی طبقه‌ی متوسط عمل کرده‌اند: درس خوانده‌اند تا چیزی شوند، و حالا نمی‌شوند. این به هم ریختگی نقشه به یک جهان به هم ریخته برمی‌گردد که اکنون با جلوه‌ای از پدیداری‌اش آشنا می‌شویم از طریق تبیینی که این جوانان از آن دارند. به این تبیین دست می‌یابیم از طریق شبکه‌های اجتماعی. آن گونه که این گروه اجتماعی جهان را می‌بینند تا حدی تعمیم‌پذیر در مورد کل لایه‌های پایینی و فقیر طبقه‌ی متوسط است.

به جهان آنان رخنه می‌کنیم وقتی درون‌مایه‌های جهان‌شان را در نظر می‌گیریم یعنی به نحوه‌ی درون‌مایه‌گذاری آنان توجه می‌کنیم. به این منظور درمی‌نگریم که کدام جنبه از واقعیت برجسته می‌شود، این جنبه (thematization) در این جهان چگونه است، یعنی چه چیزی به (motivational relevance) چگونه تفسیر می‌شود، و مربوطیت انگیزشی عنوان "برای" مهم می‌شود.



این نحوه‌ی پدیدارشناسی زیست‌جهان را می‌توانیم درباره‌ی همه‌ی طبقه‌ها و تیپ‌های درون آنها به کار بریم. [۲۲] بررسی همزمان و مقایسه‌ای طبقه‌ی کارگر، قشر فقیر و قشرهای نسبتاً باثبات و مرفه طبقه‌ی متوسط، روشنگر وضعیت عمومی هر بخشی است. موضوع‌هایی که در جهان کارگران تمانیزه می‌شوند عمدتاً بیکاری، قرارداد کاری، حقوق پایین، اخراج، سوانح کاری، مسکن، بیمه، بی‌ثباتی و موقتی‌سازی اشتغال هستند. خصوصی‌سازی، مقررات‌زدایی، فساد و از طرف دیگر فقر فزاینده به طور ثابت در کانون توجه کارگران است. عدالت خواست پایه‌ای کارگران و دارای مربوطیت انگیزشی است؛ هر چیزی به آن برمی‌گردد و تحقق آن انگیزه برای کنش می‌دهد. "برای" اینکه وضع بسامان شود، باید عدالت برقرار شود، و "برای" رسیدن به این هدف، تا جایی که موضوع به خود افراد برمی‌گردد، باید جمع شد، متشکل شد، اعتراض کرد، اعتصاب کرد. در مورد قشرهای نسبتاً باثبات و مرفه طبقه‌ی متوسط نابسامانی جهان به درجه‌ی دوری آن از یک وضع "نرمال" برمی‌گردد، وضعیتی که در آن هر کس سر جای خودش باشد، نظام داشتن قانون‌مند باشد، به داشته‌ی حقیقی، داشته‌ای مثل مدرک و تخصص، ارزش گذاشته شود و جهان به گونه‌ای باشد که در آن بتوان "نرمال" زندگی کرد، و مصرف به مشکل کمبود و ممنوعیت برنخورد. "برای" رسیدن به زندگی "نرمال" می‌توان از ایران رفت، می‌توان تلاش کرد سیستم اصلاح شود و می‌توان به فکر جایگزین کردن آن با یک حکومت دیگر بود که وارد رابطه‌ی "نرمال"ی با جامعه و جهان شود. عدالت به عنوان بازتوزیع را طبقه‌ی متوسط ایرانی در آستانه‌ی انقلاب به ضرر خود نمی‌دید، در آن نفع می‌دید و فکر نمی‌کرد چیزی را از دست بدهد. امروز چنین نیست. بخش نسبتاً باثبات و مرفه این طبقه بازتوزیع را تنها در شکلی کنترل‌شده می‌پذیرد که در آن تنها از طبقه‌ی حاکی که به ناحق ثروت‌اندوزی کرده، گرفته شود. فکر می‌کند که این کار یا با اصلاح میسر می‌شود یا براندازی که آن را چیزی متفاوت از انقلاب می‌داند. انقلاب از است (abnormal) نظر طبقه متوسط مرفه ایرانی دیگر چیزی ناهنجار

بخش فقیر طبقه‌ی متوسط عدالت بازتوزیعی را در تعارض با منافع خود نمی‌بیند. [۲۳] در حالی که بخش نسبتاً باثبات و مرفه نگران فقیر شدن است، بخش فقیر شده در آرزوی بیرون آمدن از درماندگی است. این دو بخش بر این پایه دو نگاه متفاوت به جهان دارند. بخش فقیر معترض‌تر است و به حد شورش هم می‌رسد. جوانان آن فکر می‌کنند چیزی برای از دست دادن ندارند. بخش فقیر در مورد خود عدالت می‌خواهد، خود را مورد اجحاف می‌بیند.

### سخن پایانی

جامعه‌ی ایران پیچیده است. اکنون بسیار پیچیده‌تر از دوره‌ی آستانه‌ی انقلاب ۱۳۵۷ شده است. پیش‌بینی رخدادهای آن مشکل است. ناظران تعجب می‌کنند که چرا همه چیز به هم نمی‌ریزد در حالی که عموم مردم ناراضی‌اند، اقتصاد

نابسامان و فقر گسترش‌یابنده است و حکومت، سرکوبگر و فاسد و دچار بحران مدیریت، و این بحران در حالی که یک انتقال نسلی در حاکمان در جریان است، گریبان‌گیر رأس نظام نیز هست

یک عامل پیچیدگی با پیامد پیش‌بینی‌ناپذیر بودن کنش‌ها و واکنش‌ها به طبقه‌ی متوسط برمی‌گردد. بخش بزرگی از کارکنان مؤسسه‌های دولتی و خصوصی در این طبقه جا می‌گیرد. طبقه‌ی متوسط در ایران از نظر فرهنگی هم به صورت اطلاعات (multiplier) ویژه‌ای مهم است، چون نقش اصلی را در فرهنگ‌سازی دارد، گیرنده، آفریننده و تکثیرکننده است - هم در بخش سنتی هم در بخش متجدد. سبک زندگی مطلوب را هم طبقه‌ی متوسط تعیین می‌کند: چه طبقه‌ی متوسط داخلی، چه طبقه‌ی متوسط گلوبال که هژمونی از آن اوست

پیش از انقلاب، طبقه‌ی متوسط ایران در مجموع امیدوار بود، حتّاً در بخش سنتی. این قشر از به هم خوردن نظام ارزش‌های ناراضی بود، ممکن بود حس کند دارد پایگاهش را از دست می‌دهد، اما کمتر به این فکر می‌کرد که دارد خانه‌خراب و فقیر می‌شود. فقیر شدن، تجربه‌ای بود که در آن معمولاً فرد مقصر شناخته می‌شد، نه نظام. اکنون وضع برعکس است. لایه‌ی کوچکی مدیون و سپاسگزار نظام است، چون بالا کشیده شده و در پایین هم اگر باشد، حس می‌کند حکومت از آن اوست و او سرانجام مطمئن دارد، اگر نظام بماند و مستحکم‌تر شود. اکثریت مردم ناراضی هستند و در میان آنها اکثریت متعلقان به طبقه‌ی متوسط. اکثریت ناراضی، در عین حال اکثریت نگران است

سینخ‌های مختلفی در میان هر بخش جامعه وجود دارد، اما به خطا نمی‌رویم اگر نگرانان را به دو دسته‌ی بزرگ تقسیم کنیم: ۱) فقیر شده‌ها، فقیرانی که در بهترین حالت نگران‌اند که وضع بدتر شود، و ۲) آنانی که نگران از دست دادن پایگاه خود و حتّاً رفتن به زیر خط فقر هستند. موضع عملی این دسته‌ی دوم تا زمانی که چشم‌انداز امیدبخشی برای تغییر پدید نیامده و یا روند اوضاع به شکلی بازگشت‌ناپذیر رو به تغییری اساسی نباشد، متأثر از گرایش قوی به حفظ وضع موجود است، به صورت "صبر کنیم ببینیم چه می‌شود"، یا "کاری نکنیم که بدتر شود". این موضع محافظه‌کار است، اما ناسازواری آن در این است که به عنوان موضع حفظ موجود معمولاً خود را به عنوان حفظ رژیم موجود نمی‌فهمد. بخش فقیر طبقه‌ی متوسط کمتر به این محافظه‌کاری گرایش دارد

جامعه در مجموع افسرده است. در دوره‌ی کرونا افسردگی عمومی عمیق‌تر شد. گرانیگاه دپرسیون اجتماعی در میان بخش فقیر طبقه‌ی متوسط است. آمار خودکشی در کشور بالا رفته است. از طریق گزارش‌های رسمی منتشر شده و همچنین تعمیم نتایج مطالعات مورد می‌توان گفت که اکثر کسانی که خودکشی می‌کنند از میان جوانان بخش فقیر طبقه‌ی متوسط هستند

شدت افسردگی در میان جوانان این بخش بالا است. جوانانی که تحصیل دانشگاهی و تخصص دارند، شغلی نمی‌یابند و در حاشیه‌ی سفره‌ی پدر و مادر زندگی می‌کنند، در معرض ابتلا به دپرسیون هستند. سر این جوانان بسی زودتر از والدین خود به آن سقفی می‌خورد که از آن زیر عنوان آستانه‌ی توقف نام بردیم. تجربه‌ای زودرس آنان را با واقعیت خشن جامعه‌ی طبقاتی و دستخوش تبعیض‌های گوناگون آشنا می‌کند. آنان به روی جهان بازند، بخش بزرگی از وقت خود را در دنیای مجازی می‌گذرانند، مورد خطاب طبقه‌ی متوسط گلوبال هستند، و از دست زمین و زمان و نسل‌های گذشته به خاطر وضعیت فعلی عصبانی‌اند. در حالی که اکثراً توان مستقل شدن در حد رفتن از خانه‌ی پدری را ندارند، در آرزوی مهاجرت‌اند. رنجی که دختران می‌کشند و فشار اجتماعی‌ای که بر روی آنان است، بیشتر از پسران است، به ویژه در شهرهای کوچک‌تر. انتظار اطرافیان این است که ازدواج کنند، در حالی که شرایط آن مهیا نیست. ازدواج هم شروع مشکلات دیگری است که عمدتاً به تنگدستی برمی‌گردد. درصد از هم‌پاشیدن پیوند میان زوج‌های جوان مدام بالا می‌رود.

دی ۱۳۹۶ و آبان ۱۳۹۸ دو موج اعتراض توده‌ای در ایران برآمد یافت. برپایه‌ی مطالعه‌ی عکس‌ها و ویدئوهای این اعتراض‌ها، بررسی جغرافیای آنها، و دقت بر هویت افراد کشته‌شده و دستگیرشده می‌توان به این نظر رسید که نیروی اصلی این حرکت‌های اعتراضی محرومان بوده است که در میان آنان حضور جوانان بخش فقیر طبقه‌ی متوسط برجستگی دارد.

جوانان بخش فقیر طبقه‌ی متوسط روحیه‌ی شورشی دارند. با وجود پیوستگی و هم‌زمانی‌ای که در شبکه‌های اجتماعی مجازی پیدا می‌کنند، به کنشگری پیوسته و سازمان‌یافته گرایش ندارند. یک معیار برای سنجش وضعیت کنشگری طبقه‌های اجتماعی در ایران امروز، کمیت و کیفیت حرکت‌های طبقه‌ی کارگر است. دی‌ماه ۱۳۹۶ را که مبدأ بگذاریم، می‌بینیم که از آن هنگام تاکنون اعتراض‌ها و اعتصاب‌های کارگری به صورتی پیوسته ادامه داشته‌اند. پیوند درون‌طبقاتی تا اندازه‌ای تحکیم شده و با وجود فشارهای امنیتی کارگران توانسته‌اند متناسب با وضعیت اندکی متشکل شوند. آنان چهره‌هایی را به عنوان سخنگو پیش گذاشته‌اند و در هنگام اخراج و دستگیری فعالان به دفاع از آنان برخاسته‌اند. خواسته‌های کارگری در این فاصله شفافیت پیدا کرده‌اند. معلمان، بازنشستگان، و پرستاران نیز تجربه و دستاوردهای مشابهی داشته‌اند. اما اینکه این بخش متشکل و آزموده از میان مردم محروم بتوانند، کلیت محرومان را پشت سر خود متشکل کنند، تابع عامل‌های مختلفی است، از جمله اینکه گرایش عدالت‌خواهی تا چه حد بتواند در کانون حرکت‌های عمومی قرار گیرد.

در مجموع می‌توان گفت که بخش فقیر طبقه‌ی متوسط از نظر رابطه با توده‌ی محروم، با طبقه‌ی کارگر و با خود طبقه‌ی میانی در حرکت‌های اجتماعی نقش مهمی دارد. در حکومت گرایشی پوپولیستی وجود دارد که معطوف به جذب بخش فقیر است. این گرایش با شگردهای خطاب‌ی عدالت‌خواهی، مستعضف‌دوستی و دادن فرصت به جوانان مشخص می‌شود. جلوه‌ای از آن را در دوره‌ی ریاست جمهوری محمود احمدی‌نژاد دیدیم. ابراهیم رئیسی هم از همان شگردها استفاده می‌کند. پوپولیسم اما در شرایط بحرانی که شکافی جدی در بالا پدید آورد، می‌تواند موضوعیت بیابد. پوپولیسم وقتی جدی می‌شود که تا حدی از کنترل دولتی خارج شود و ضمن پیوستگی به بالا خود را بدیل خط و برنامه‌ی رسمی بالایی‌ها معرفی کند.

هنوز از نظر کشاکش نیرو میان دولت و جامعه در ایران تعادلی برقرار است که در آن دولت کنترل‌کننده است اما جامعه میل به تلاطم دارد، و به صورت موضعی ضربه می‌زند. رفتار طبقات در این حالت یک چیز است، اما در حالی که تعادل به هم خورد چیزی دیگر خواهد بود. در حالت فعلی، طبقه‌ی متوسط، منتظر، نگران و به شرحی که گذشت محافظه‌کار است، اما بخش فقیر آن میل به ابراز نارضایتی و در وضعیتی به شورش دارد. به هم خوردن تعادل میان جامعه و دولت به احتمال زیاد ممکن است از به هم خوردن تعادل نیروها در درون خود دولت شروع شود. در چنین حالتی نقش بخش فقیر طبقه‌ی متوسط بسیار مهم می‌شود. راه دگرگونی واقعی هموار می‌شود اگر این بخش در کنار طبقه‌ی کارگر در برابر کلیت بالایی‌ها قرار گیرد و این نیروی قوی، وسوسه‌ی پشتیبانی طبقه‌ی متوسط از یک گرایش حکومتی را تضعیف کند.

#### منبع‌ها

:پژوهشکده‌ی آمار. ۱۳۹۹. جمعیت شهری ایران و آینده آن با نگاهی به جمعیت کلان‌شهرها. لینک

.شکوه‌نیا، رضا. ۱۳۹۶. "فضل روشنفکران". نگاه نو، شماره ۱۱۶، ۷۰-۵۷

صادقی، شهریار. ۱۳۹۹. "سه برداشت از نابرابری در ایران". اقتصاد نیوز. لینک

نظری، مجتبی. ۱۴۰۰. "شکاف غنی و فقیر در ایران و جهان چگونه است؟" سایت بورس‌سان. لینک

.نیکفر، محمدرضا. ۱۳۸۵. "معنای معنا". نگاه نو. ش. ۷۱، ۱۹-۱۶

وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی. ۱۴۰۰. "مجموعه گزارش‌های پایش فقر، ۱. پایش فقر در سال ۱۳۹۹". لینک

Baizidi, Rahim. 2019. "Paradoxical Class: Paradox of Interest in Middle Class and Political Conservatism".

Asian Journal of Political Science, Volume 27, 2019 – Issue 3, 272-285. DOI

Bauman, Zygmunt. 1997. "Schwache Staaten, Globalisierung und die Spaltung der Weltgesellschaft", in: U.

Beck (Hg.), Kinder der Freiheit, Frankfurt/M, S. 323-331.

- Beck, Ulrich. 1997. Was ist Globalisierung. Frankfurt/M: Suhrkamp
- Boike Rehbein. 2007. "Globalisierung, Soziokulturen und Sozialstruktur. Einige Konsequenzen aus der Anwendung von Bourdieus Sozialtheorie in Südostasien". Soziale Welt, 58. Jahrg., H. 2, 187-202.
- Boroujerdi, Mehrzad & Kourosh Rahimkhani. 2018. Post-revolutionary Iran: A Political Handbook. Syracuse University Press.
- Bourdieu, Pierre. 1984. Distinction: A Social Critique of the Judgment of Taste. Cambridge, MA: Harvard University Press (Orig. La distinction: Critique sociale du jugement, 1979)
- Dadush, Uri and Shimelse Ali. 2012. In Search of the Global Middle Class: A New Index. Carnegie Endowment for International Peace. [Link](#)
- Elling, Rasmus, Kevan Harris. 2021. "Difference in difference: language, geography, and ethno-racial identity in contemporary Iran". Ethnic and Racial Studies, Volume 44, 2255-2281. [DOI](#)
- Heidegger, Martin. 1986. Sein und Zeit. Tübingen: Max Niemeyer Verlag
- Jessop, Bob. 1990. State Theory: Putting the Capitalist State in Its Place. UK, Cambridge: Polity Press.
- Milanovic, Branko. 2016. Global Inequality: A New Approach for the Age of Globalization. Cambridge, Massachusetts: Harvard University Press
- Sandberg, Eric. 2018. "The Past is a Foreign Country': On the Nostalgia of Literature". History, Memory, and Nostalgia: Literary and Cultural Representations. Ed. Regina Rudaitytė. Newcastle-upon-Tyne: Cambridge Scholar's Press, 25-37.
- Schütz, Alfred, Thomas Luckmann. 2003. Strukturen der Lebenswelt. Konstanz: UTB
- Sen, Amartya. 1983. "Poor, Relatively Speaking". Oxford Economic Papers, New Series, Vol. 35, No. 2 (Jul., 1983), pp. 153-169.
- Sharabi, Hisham . 1988. Neopatriarchy: A Theory of Distorted Change in Arab Society. Oxford University Press.
- Wright, Erik Olin. 2015. Understanding class. London: Verso. p1ff

این مقاله در نقد تعمیم‌پذیر بودن ایده‌ی بوردیوی فضای اجتماعی است [۱]

Boike Rehbein. 2007. "Globalisierung, Soziokulturen und Sozialstruktur. Einige Konsequenzen aus der

Anwendung von Bourdieus Sozialtheorie in Südostasien". Soziale Welt, 58. Jahrg., H. 2, 187-202.

به نظر نویسنده همگنی و هم‌اصولی روابط میان گروه‌های اجتماعی در همه‌ی عرصه‌ها ساختار اجتماعی یکدست را ممکن کند، چیزی که مبنای فضای اجتماعی است. اما چنین مبنایی در همه جا وجود ندارد. اما مسئله به بودن و نبودن، در یک در مورد ایران رشد. (homology) ارزیابی دوازده‌گانه ختم نمی‌شود. بحث را می‌توان کشاند بر سر میزان همگنی و هم‌اصولی سرمایه‌داری، میزان پیشرفتگی شهرنشینی و قشربندی اجتماعی تا آن حد است که ضمن تنوع، همگنی و هم‌اصولی را تعیین‌کننده ببینیم

در مورد تنوع قومی و زبانی در ایران، این مقاله به درستی توضیح می‌دهد که راه درک آن نه اساس قراردادن مقوله‌های هویتی، بلکه مقوله‌های جامعه‌شناختی است

Elling, Rasmus, Kevan Harris. 2021. "Difference in difference: language, geography, and ethno-racial identity in contemporary Iran". Ethnic and Racial Studies, Volume 44, 2255-2281. DOI

توصیفی از این طبقه‌ی متوسط جهانی را برپایه‌ی معیار مصرف، به طور مشخص اتوموبیل شخصی، در مقاله [۲] می‌یابیم ۲۰۱۲ Dadush and Ali

در این باره رجوع کنید به بحث‌های آلفرد شووتس درباره تیپ و تیپ‌بندی، از جمله در [۳]

Schütz, Alfred, Thomas Luckmann. 2003. Strukturen der Lebenswelt. Konstanz: UTB 116ff.

در این باره بنگرید به [۴]

شکوه‌نیا، رضا. ۱۳۹۶. "فضل روشنفکران". نگاه نو، شماره ۱۱۶، ۷۰-۵۷

در معنای بوردیوی آن را نمی‌سازد. شاید بتوانیم در تهران، اصفهان، تبریز یا (Field) بازار در کلیت خود یک رده [۵] جاهای دیگر در بازار وجود یک رده بازاری را تشخیص دهیم، به صورت فضای به نسبت بسته‌ای برای تولید، مبادله و تصاحب کالاها، خدمات، مهارت‌ها، اطلاعات و شأن اجتماعی، اما آنچه رده‌های بازاری در بازارهای مختلف را به هم پیوند می‌دهد نه وجود یک صنف فراگیر، بلکه همانندی در تیپ است. این تیپ، تاریخی است؛ پیش از عصر جدید هم وجود داشته و ناقل آن سنتی است که به نام بازار گره می‌خورد. یک مشخصه‌ی پایدار آن محافظه‌کاری ارزشی است.

رده‌ی بالایی بازاریان با قدرت حاکم بند و بست دارد، اما کرنش اپورتونیستی در برابر قدرت شاخص عمومی تیپ بازاری نیست که به اعتبار خود در میان مردم توجه خاصی دارد و این اعتبار را ضامن بقای خود می‌داند.

بخش بزرگی از آنچه ملایان می‌آموزند و می‌آموزانند به کسب و کار مربوط می‌شود. "مکاسب" عنوان مهم‌ترین کتابی [۶] است که ملا احاطه بر آن را برای مجتهد شدن لازم دارد. مضمون اصلی این کتاب فقه بازار است.

پدیده‌ی مهندس مسلمان و همدستی آن با اقتدارگرایان دینی به ایران منحصر نمی‌شود. در میان اخوان المسلمین، [۷] عوامل ۱۱ سپتامبر، القاعده، داعش و نظایر اینها مدام به این پدیده برمی‌خوریم. اراده به قدرت اسلامی آشکارا با اراده تکنیکی به ویران کردن و ساختن، میل ترکیبی شدید دارد.

درباره گزینش استراتژیک بنگرید به [۸]

Jessop, Bob. 1990. State Theory: Putting the Capitalist State in Its Place. UK, Cambridge: Polity Press. 9ff.

این اثر نقشه‌برداری نهادها و اشخاصی است که گزینش استراتژیک شده‌اند و نظام اسلامی را با گزینش‌های خود [۹] بازتولید می‌کنند.

Boroujerdi, Mehrzad & Kourosh Rahimkhani. 2018. Post-revolutionary Iran: A Political Handbook. Syracuse University Press.

موضوع در روزگار گذشته هم صدق می‌کرده است. سعدی گفته است [۱۰]

اگر ز باغ رعیت ملک گنَد سیبی - درآورند غلامان او درخت از بیخ

روزنامه همشهری در ۱۲ مرداد ۱۴۰۰ در آستانه شروع ریاست جمهوری ابراهیم رئیسی بر مبنای اطلاعات مرکز آمار [۱۱]

ایران چنین نوشت: «براساس آمارها، در بهار امسال نرخ بیکاری فارغ‌التحصیلان دانشگاهی و آموزش عالی معادل ۱۳٫۴

درصد بوده که ۰٫۱ درصد کمتر از بهار سال قبل است اما همچنان بیانگر آن است که ۹۲۴ هزار و ۳۹۴ نفر از

درس‌خوانده‌ها، باوجود این که حاضر به انجام فعالیت اقتصادی بوده‌اند، موفق به یافتن شغل نشده و ناگزیر به جرگه

بیکاران پیوسته‌اند.» در همین گزارش آمده است که «۴۰٫۳ درصد از کل بیکاران کشور را فارغ‌التحصیلان دانشگاهی

تشکیل می‌دهند و ۹٫۸ درصد از شاغلان باوجود آمادگی برای کار بیشتر، دچار اشتغال ناقص بوده‌اند.» لینک

سایت همین روزنامه در تاریخ شنبه ۶ شهریور ۱۴۰۰، زیر عنوان "دانشگاه رفتن از سکه افتاد" خبر داده است که «

درحالی‌که تصور عمومی و غالب جامعه این است که رقابت سنگینی برای تصاحب صندلی دانشگاه‌ها در ایران وجود دارد

و اغلب داوطلبان در صف ورود به آموزش عالی هستند، سازمان سنجش آموزش کشور اعلام کرد ۵۲ درصد داوطلبان

کنکور سال ۱۴۰۰ که مجاز به انتخاب رشته شده بودند، از این کار صرف‌نظر کردند و عطای ورود به دانشگاه را به

لقایش بخشیدند.» [لینک مطلب](#)

به عنوان دو نمونه از بررسی‌های کمی در مورد توزیع درآمد برپایه‌ی آمار رسی بنگرید به [۱۲]

نظری، مجتبی. ۱۴۰۰. "شکاف غنی و فقیر در ایران و جهان چگونه است؟" سایت بورس‌ان. [لینک](#)

صادق، شهریار. ۱۳۹۹. "سه برداشت از نابرابری در ایران". اقتصاد نیوز. [لینک](#)

خبرگزاری ایلنا. [لینک](#) [۱۳]

نگاه کنید به: وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی. ۱۴۰۰. "مجموعه گزارش‌های پایش فقر، ۱. پایش فقر در سال [۱۴]

۱۳۹۹". [لینک](#)

و مقاله‌ای درباره آن در سایت "دنیای اقتصاد". [لینک](#)

در این باره نگاه کنید به این مقاله [۱۵]

Sen, Amartya. 1983. "Poor, Relatively Speaking" Oxford Economic Papers, New Series, Vol. 35, No. 2 (Jul.,

1983), pp. 153-169.

آمار رسی این موضوع را تأیید می‌کند. رجوع کنید به "گزارش پایش فقر در سال ۱۳۹۹" از وزارت تعاون، کار و رفاه [۱۶]

اجتماعی

بنابر این گزارش، سیستان و بلوچستان محروم‌ترین استان کشور است. نرخ فقر در آن ۶۲ درصد است. بنابر

جدول‌های ارائه شده در این گزارش این رقم سه برابر نرخ فقر در استان‌های اصفهان، سمنان، البرز، تهران و یزد است

بنگرید به: Eine Container-Theorie der Gesellschaft. به قول اولریش بک به کمک یک تئوری ظرف‌پندار جامعه [۱۷]

Beck, Ulrich. 1997. Was ist Globalisierung. Frankfurt/M: Suhrkamp. 49.

این تصویر از مکان و زمان را از زیگمونت باومن گرفته‌ام [۱۸]

Bauman, Zygmunt. 1997. "Schwache Staaten, Globalisierung und die Spaltung der Weltgesellschaft", in: U.

Beck (Hg.), Kinder der Freiheit, Frankfurt/M, S. 323-331.

نگاه کنید به توصیف‌های مارتین هایدگر از جهان پیرامون در [۱۹]

Heidegger, Martin. 1986. Sein und Zeit. Tübingen: Max Niemeyer Verlag. Drittes Kapitel §§ 14–24

در مورد رابطه‌ی معنا و مربوطیت، بنگرید به [۲۰]

نیکفر، محمدرضا. ۱۳۸۵. "معنای معنا". نگاه نو. ش. ۷۱، ۱۹-۱۶



بنگرید درباره نقش و جایگاه آن در ادبیات [۲۱]

Sandberg, Eric. 2018. "The Past is a Foreign Country': On the Nostalgia of Literature". *History, Memory, and Nostalgia: Literary and Cultural Representations*. Ed. Regina Rudaitytė. Newcastle-upon-Tyne: Cambridge Scholar's Press., 25-37.

این یک پژوهش کیفی است که می‌توان مواد آن را از طریق مصاحبه، بررسی مطالب رسانه‌ها و داده‌های شبکه‌های [۲۲] (objective hermeneutics) اجتماعی فراهم آورد. می‌توان با دست‌چینی از این مواد شروع کرد، با شیوه‌ی هرمنوتیک عینی به تفسیر آنها پرداخت، به یک فرضیه رسید و دوباره فرضیه را با دست‌چینی دیگر از مواد سنجید و باز این کار را در چند دوره‌ی زمانی نه‌چندان دور از هم انجام داد. نکته‌هایی که در اینجا از زاویه‌ی تحلیل زیست‌جهان ذکر می‌شوند، به این شیوه تفسیر شده‌اند. آنها هنوز خام هستند و تفسیر دقیق‌ترشان نیاز به پژوهش گسترده‌تر و متمرکزتری دارد.

این مقاله به این موضوع بی‌توجه است و تعارض منافع را مشکل کل طبقه‌ی متوسط می‌داند [۲۳]

Baizidi, Rahim. 2019. "Paradoxical Class: Paradox of Interest in Middle Class and Political Conservatism". *Asian Journal of Political Science*,